

تأثیر
مولا
بر فرهنگ اسلامی

تألیف : دکتر فضل اقبال

ترجمہ : محمد رفیع محرابادی



شهادای از اندیشه‌های مولانا

❦ میان حیات مادی و حیات روحانی هیچ‌گونه تضاد و جدالی نیست. چرا که یکی به‌دیگری می‌انجامد. از هیچ‌یک نباید پرهیز کرد، هر دو جزئی از یک کل و در عین حال تفکیک‌ناپذیرند.

❦ انسان باید نخست در خود قیام کند تا درک قیامت کبری برایش میسر شود. رهروانی که مقصدشان رسیدن به بهشت است، انسان‌های ساده‌دل و خدانرسند. اما افراد رب‌گرفتار شیطنت فلسفه می‌شوند.

❦ انسان در اعمال و کردار خود آزاد است. اگر اختیاری در کار نباشد، نیایش و زهد، فضیلتی به‌شمار نمی‌آید.

❦ تقدیر بشر، مبارزه با تقدیر است چرا که جدال با طبیعت در فعلت انسان نهفته است.

❦ علت‌ها جهان را می‌سازند، و هر علت دارای ماده و صورت است. از این رو از جهتی علت و از جهت دیگر معلول است. خداوند صورت مجرد است و قانون علت عمومی در باره ذاب پروردگار صادق نیست.

❦ در اسلام رهبانیت وجود ندارد: اگر شهوت باشد، تسلط بر نفس موردی ندارد چرا که پاکدامنی در گروی شهوت است. اگر آرزویی در کار نباشد، کف نفس معنایی نخواهد داشت.

❦ جهان ایستا، یعنی جهان عاری از دگرگونی مردود است.

❦ تجربه عرفانی، به‌دلیل ویژگی معنایی و زرف خود، اساساً قابل انتقال به‌دیگری نیست.

از متن کتاب



تائیر مولانا بر فرنگ اسلامی

تالیف: دکتر افضل اقبال

۱۰۰	۲۲
۵	

معارف اجتماعی

۱۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی

تألیف: دکتر افضل اقبال

حواشی و ترجمه از: محمد رفیعی مهرآبادی





اقبال، افضل *Afzal Iqbal, Ph. D.*

تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی

ترجمه: محمد رفیعی مهرآبادی

چاپ اول: ۱۳۶۳

حروفچینی: شاهین

چاپخانه: صفا

تیراژ: سه هزار نسخه

حق چاپ محفوظ است.

موسسه مطبوعاتی عظامی | تهران ۱۱ - خیابان ناصر خسرو - تلفن ۳۱۸۸۹۹-۳۱۲۴۲۴

فهرست

صفحه	عنوان
۵	مقدمه سید جعفر سجادی
۹	درباره نویسنده
۱۱	دیباچه
۱۵۲-۱۷	فصل اول - پیام مثنوی
۱۹	يك خلاصه کلی
۲۳	ذات وجود
۶۹	ذات معرفت
۹۹	اختیار و جبر
۱۲۴	ذات عشق
۱۳۷	ذات حق
	فصل دوم- تأثیر رومی بر فرهنگ و شبه قاره
۲۱۰-۱۵۳	هند و پاکستان
۱۵۵	دوران میانه رومی شناسی در هند در حکومت مسلمانان
۱۶۳	رومی شناسی در هند زیر سلطه ی بریتانیا
۱۷۳	اقبال بزرگترین مفسر رومی در عصر جدید
۲۰۷	رومی شناسی در پاکستان
۲۱۱	واژه نامه عرفانی و فلسفی مترجم

بتعالی

وصف رخساره خورشید ز خفاش می‌پرس

که در این آینه صاحب‌نظران حیرانند

مولانا جلال‌الدین رومی بطور قطع یکی از نادره مردان روزگار

است که علی‌رغم زاهدان و عارفان و عابدان و فقیهان و متکلمان و فیلسوفان

و ادیبان و اهل سنت و حدیث که هر یک وجه نظر خاصی داشته و جهان‌بینی

آنان محدود به حدود خاص و بعد معین است ابعاد مختلف جهان هستی

و انسانی را مورد مذاقه و بررسی قرار داده است. جهان‌بینی مولوی

نه محدود به حدود بعد خاص است و نه مسیر کوتاه نظرانه محدودی را

می‌پیماید و بلکه آنچه خوبان همه دارند او به تنهایی دارد و لاجرم هر

صاحب‌نظری را حیران و واله کرده است و هر کس بقدر وسع و حدود

معارف و شناسائی خود بعدی از ابعاد فکری و جهان‌بینی او را بررسی

مینماید که:

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

کتاب حاضر قطره ایست از دریای ژرف و نامتناهی عرفان عملی

بر اساس مکتب مولانا جلال‌الدین رومی که بعدی محدود از آن را مورد بررسی قرار داده و الحق هم از عهده آن بخوبی برآمده است. فصول و ابواب کتاب حاضر نمودار مطالعه عمیق و ژرف مؤلف است در جهان‌بینی مولانا بر اساس نموداری حقایق تلخ و شیرین زندگی عملی انسانها هم آن‌سان که هست و هم بدان‌سان که باید باشد و بهتر است باشد، سعادت و شقاوت انسانها بدست خود انسانها است و نتیجه راه و روشی است که خود انسانها بر می‌گزینند، انسانها در اعمال و حرکات و انتخاب آینده و راه و روش خود در حد خود مختارند، در مسیر حیات انسانها هم مثل همه موجودات در برابر تعارضات و تضاد - هائی واقع میشوند که باید با درایت خاص خود را ازین برخوردها برهانند، اصولاً زندگی مبارزه است حیات مبارزه با مرگ است، عقل نظری انسانها را نمیتواند به سعادت دنیا و آخرت رهبر شود، محصول عقل محض یا عقل نظری بجز کبر و غرور و خود - خواهی و گمراهی چیز دیگری نیست.

علل و اسباب بر ساخته عقل نظری انسانها است که گمراه کننده است، عقل نظری همچون کرم ابریشم بدور خود می‌تند بدون آنکه ره بجائی برد. انسان در این کش مکش‌ها و مبارزات پیگیر بالاخره طالب وصل به حقیقت است، طالب وحدت است و آن آخرین سیرو هدف نهائی است که جهان بی‌رنگی است، جهان عاری از همه تضاد و مبارزات.

سعادت و شقاوت حقیقتی روحانی است و نه مادی، ماده عرض و غیر قابل دوام است، باید طالب حقیقت و جوهر بود. همه خلق الله بسوی يك نقطه سیر میکنند با اراده و یا بدون اراده و ناخود آگاه و آن پایان

این حیات مجازی و آغاز حیات معنوی و حقیقی است باری:
مترجم محترم حضرت آقای رفیع‌الحق که از عهده ترجمه کتاب
حاضر بخوبی بر آمده‌اند. عبارات در عین اینکه حاوی مطالب دقیق و
باریک عرفانی و اجتماعی است روان و سلیس و عاری از تقیدات و بخوبی
قابل فهم است. اینجانب از مطالب آن بسیار بهره بر گرفتم. توفیق و
سعادت مؤلف و مترجم را از خداوند متعال خواستارم.

سید جعفر سجادی ۶۱/۱۰/۸

درباره نویسنده

دکتر افضل اقبال یکی از اسلام شناسان و مولوی شناسان بنام معاصر پاکستان است، که علاوه بر زبان انگلیسی، بادیات و زبان فارسی نیز تسلط کامل دارد. وی تحصیلات خود را در رشته ادبیات و فلسفه تا درجه دکترای پایان رسانیده است. تا کنون کتابهای زیر، بزبان انگلیسی، توسط وی برشته تحریر درآمده است:

- ۱- فرهنگ اسلامی^۱.
- ۲- دیپلماسی در اسلام^۲.
- ۳- زندگی و آثار رومی^۳.
- ۴- برگزیده نوشته‌ها و سخنرانیهای مولانا محمد علی^۴.

- 1- The Culture of Islam
- 2- Diplomacy in Islam
- 3- Life and Works of Rumi
- 4- Selected Works and Speeches of Maulana Muhammad Ali

- ۵- زندگی نامہ مولانا محمد علی^۱.
 - ۶- زندگی وعصر محمد علی^۲.
 - ۷- اوضاع واحوال منجر به جنگ اول افغانستان^۳.
 - ۸- دیپلماسی پیامبر^۴.
 - ۹- تأثیر مولانا جلال الدین رومی در فرهنگ اسلامی^۵.
- این کتاب بسال ۱۹۷۴ در لاهور (پاکستان) بچاپ رسیده است.

- 1- My Life: A Fragment, an Authobiographical Account of Maulana Muhammad Ali
- 2- The Life and Times of Muhammad Ali
- 3- The Circumstances Leading to The First Afghan War
- 4- The Prophet's Diplomacy
- 5- The Impact of Mulana Jalaudin Rumi on Islamic Culture

دیباچه

پیر رومی مرشد روشن ضمیر کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه‌اش جام جسم شرمنده از آئینه‌اش
از نی آن نی نواز پاك زاد باز شوری در نهاد من فتاد^۱

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی معروف به رومی^۲، از چنان
شهرت و آوازه‌ای برخوردار است که نیاز چندانی به ذکر احوال و
شرح زندگی وی در این دیباچه مختصر نمیباشد. شهرت مولانا، بعنوان
یکی از مشایخ صوفیه، و نیز شاعر و غزلسرائی نام‌آور، سبب گردیده تا
در طی چندین سده مطالعات و تحقیقاتی درباره اندیشه‌های بزرگ وی

۱- علامه محمد اقبال- مثنوی: پس چه باید کردای اقوام شرق.

۲- چون مولوی بیشتر عمر خود را درقونیه، واقع در آسیای صغیر،

گذرانده، که روزگاری متعلق به امپراتوری روم بود، لذا به رومی

معروف شده است. مترجم

صورت گیرد، لکن هنوز درمورد تفسیر و تعبیر اشعار او، و بویژه دیوان مثنوی، بین صاحب نظران و ارباب معرفت و بصیرت اختلاف نظرهای عمیقی دیده میشود. گروهی بر آنند که اندیشه‌های عرفانی مولانا متأثر از فلسفه اشراق نو افلاطونیان و بساطن گرایی مکنون در بودیسم هند میباشد. برخی دیگر بر این باورند که دیوان مثنوی آینه تمام نمای فرهنگ اسلامی و قرآن میباشد و کلیه حکایات و تمثیلات مثنوی از ریشه‌های قرآنی و احادیث و اخبار نشأت گرفته است. گروه سوم معتقدند که دریای پیکران اندیشه‌های مولانا از کلیه فلسفه‌ها و مبانی دینی اسلام انباشته و در قالب فکری مورد نظر او بگونه استادانه‌ای ریخته شده است.

دکتر افضل اقبال، نویسنده کتاب، بر این باور است که مولانا اندیشه‌های نخستین خود را مستقیماً از فرهنگ اسلامی راستین گرفته و آنرا در قالب مفاهیم فلسفی-عرفانی خاص خود تجلی بخشیده است. در اینجا، لازم میداند شمه‌ای درباره نظرات نویسنده کتاب گفته شود. در فصل اول، تحت عنوان پیام مثنوی، عقاید مولانا درباره ذات وجود، ذات معرفت، اختیار و جبر، ذات عشق و ذات باری تعالی از دیدگاه عرفان و فلسفه کلامی مورد تحلیل قرار گرفته است. بر اساس تحلیل نویسنده، رومی خداوند را به هستی مطلق توصیف کرده و رابطه انسان یا خدا را مبتنی بر یگانگی کامل و دور از مقوله فلسفی پیوند جزء و کل میداند. باین جهت، نظریه علمای وحدت وجودی را، بدلیل اتصاف به کثرت، مطرود می‌شمارد. درباره معرفت، معتقد است که ادراک حسی و عقلی جزء منابع علم بشمار می‌آیند اما سیر تکاملی آن تنها

از راه معرفت حضوری و اشراقی امکان پذیر می باشد. بعبارت دیگر، اگر عقلیون در جستجوی علم الیقین می باشند، سالکان راه طریقت با پشت سر گذاردن عین الیقین به حق الیقین می رسند. در خصوص مسأله جاودانی جبر و اختیار، مولانا بر این باور است که لزوم پاداش و کیفر کردار بشری وجود اختیار را برای انسان مسلم می سازد؛ لکن انسانهای روشن ضمیر آزادانه خود را به مشیت الهی سپرده و به تکامل شخصیت خود پرداخته و نهایتاً تبدیل به انسان کامل میشوند. مولانا پیامبر اسلام را الگو و نمونه يك انسان کامل توصیف میکند که اولیاء الله شیوه وی را دنبال میکنند. مولوی عشق به حق را اساس و انگیزه حیات و جنبش در جهان مادی میداند، و سالک راه طریقت تنها از طریق عشق است که میتواند مدارج عالی سیر و سلوک را پشت سر گذارده و خداوند را با چشم دل رؤیت کند. درباره معاد و محشر مولانا معتقد است که انسان باید ابتداء در خود انقلابی پدید آورد (قیامت صغری) تا بتواند مفهوم معاد (قیامت کبری) را دریابد. رومی بر اصل جنبش مداوم حیات مادی - معنوی تکیه خاص دارد و در این رهگذر پشیمانه پوشی و ترك دنیا گفتن را مذموم می شمارد:

مصلحت در دین ما ، جنگ و شکوه

مصلحت در دین عیسی ، غار و کوه

فصل دوم کتاب اختصاص دارد به تاربخچه مولوی شناسی در شبه قاره هند و پاکستان و بویژه تأثیر عمیق مولانا بر علامه اقبال در ابعاد گوناگون فلسفی، سیاسی و اجتماعی. نویسنده تأکید میکند که سرمدمداران نهضت های استقلال طلبانه هند، مانند سرسید احمد خان و

حاجی عمادالله، اندیشه مبارزه سیاسی خود را از مولانا گرفته و بهمین دلیل نیز از سوی عمال بریتانیا تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند. نویسنده معتقد است که نقش سیاسی عرفان مولوی، اقبال و فعالیت‌های سیاسی وی را شدیداً تحت تأثیر قرارداد است.

علاقه اقبال، برغم تحصیلات رسمی در رشته فلسفه، که ثمره آن کتاب پرارزش «سیر فلسفه در ایران»^۱ می‌باشد، پس از آشنائی با عرفان مولوی توجه خاصی نسبت به ابعاد سیاسی، اجتماعی آن نشان داد. در پی آن، با فعالیت‌های ثمربخش خویش، راه را برای تشکیل دولت مستقل پاکستان هموار ساخت. اقبال، تحت تأثیر شدید مولانا، اندیشه بازگشت به سرشت و فطرت خود (Self Assertion) و ترك نفس پرستی (Self Negation) را با نوشتن کتاب «احیای فکر دینی در اسلام»^۲ عنوان کرد. مهم‌تر از همه، اقبال بر لزوم حرکت اجتماعی و سیاسی استوار بر اسلام تکیه فراوان کرد و مبارزه با نفوذ غالب غرب را لازم شمرد. اقبال بر حال رهبران کشورهای اسلامی آن زمان تأسف می‌خورد که در صحن کلیسای تمدن مسیحی مست و لایعقل افتاده‌اند. در همین رابطه، اقبال نظریه فعل‌گرایی را عرضه می‌کند که حاصل آن اینست:

«... عرفان بدون پیوند حیاتی بازندگی واقعی، تلاشی بیهوده است. تنها از طریق بازگشت بخود میتوان شخصیت انسان را متکامل

۱- این کتاب با همین نام توسط آقای امیرحسین آریانپور بفارسی ترجمه شده است.

۲- با همین نام توسط آقای احمدآرام بفارسی ترجمه شده است.

کرد. بایستی هر نظام فکری، که رشد معنوی شخصیت انسان را مانع میشود، بدور افکند. گوشه نشینی و رهبانیت بیشتر يك عمل بزدلانه است تا يك فعل معنوی. تمامی دانش و قدرت مادی و معنوی هر انسان بایستی در خدمت مردم قرار گیرد، زیرا اگر اسلام درسراشویی سقوط قرار گیرد، اسلام فردی نمیتواند آنرا نجات دهد. برای مبارزه با استعمار و استعمار گران باید اصول واقعی اسلام، که مثنوی نمودار آنست، بکار گرفته شود...»

در ترجمه این کتاب، مانند سایر کتابهای فلسفی و عرفانی موجود بزبانهای خارجی، مشکل عمده برگرداندن واژه‌ها و مصطلحات فلسفی و عرفانی بود. لذا، کوشش شد تا با مراجعه به متون معتبر موجود ذیل معانی دقیق و یا نزدیک آن بدست آید:

۱- دائرة المعارف کوچک اسلامی بزبان انگلیسی، چاپ هلند،

۰۱۹۵۸

۲- محمد تقی جعفری: مولوی و جهان بینی‌ها.

۳- دکتر سید جعفر سجادی: فرهنگ علوم عقلی - فرهنگ

معارف اسلامی- فرهنگ اصطلاحات عرفانی.

از سوی دیگر، توضیحات کوتاهی درباره این مصطلحات برای

خوانندگان نا آشنا به آنها ضرورت داشت، که بصورت زیر نویس داده شد.

در کار نویسنده اشکالاتی از لحاظ شماره ابیات مرجوعه و دفاتر

مثنوی وجود داشت که بحکم وظیفه اصلاح گردید. نویسنده کتاب در

همه جا از مولانا بعنوان «رومی» یاد کرده است، که بحکم امانت در

ترجمه حاضر نیز آمده است. شاید دلیل این امر آنست که مولانا را در شبه قاره هند، بیشتر بانام «رومی» میشناسند.

از استاد صاحب‌دل و فرزانه، آقای دکتر سید جعفر سجادی، بسیار سپاسگزارم که برغم گرفتاریهای فراوان، متن دست نویس ترجمه را مرور کردند، و باراهنمائی‌های ارزنده خویش در ترجمه عبارات دشوار و برخی مصطلحات، از تاریکی‌های این ترجمه زدوده و به برکت بصیرت عمیق و باطنی خویش آنرا روشن کردند.

در پایان اذعان دارد که ترجمه این کتاب را عاری از نقص نمیداند، چون فلسفه و عرفان دریای بزرگی از معرفت است که آگاهی از آن نیاز به سالها ممارست در علم حصولی و حضوری دارد. فزون بر این، کمال مطلق در جهان تنها ذات باری تعالی است که از هر نقص و نقیصه‌ای مبری است. لذا، از خوانندگان صاحب‌دل و دوستان عرفان درخواست دارد که خطاهای مترجم را گوشزد فرمایند.

محمد رفیعی مهرآبادی

فصل اول

پیام مثنوی

يك خلاصه كلي

مدتها پیش از آنکه جامی دیوان مثنوی را «قرآن پارسی» بنامد و در باره سراینده آن بگوید: «نیست پیغمبر ولی دارد کتاب»، مثنوی بعنوان يك وسیله سیر و سلوک بی همتای حقیقت باطنی بشمار می‌آمد. رومی همانگونه که دیوان غزلیات خود را بنام شمس تبریزی کرد، مثنوی را نیز حسام نامه خواند. شمس قهرمان دیوان شمس و حسام‌الدین نابغه الهام بخش و برانگیزاننده مولانا در سرودن مثنوی می‌باشد. رومی برای تقدیم ۲۵۷۰۰ بیت مثنوی به حسام‌الدین دوازده سال وقت صرف کرد^۱. خواننده امروزی نیاز به خلاصه‌ای از مثنوی

۱- دائرة المعارف بریتانیکا تعداد ابیات مثنوی را بین ۳۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ آورده است. جلد اول (چاپ ۱۹۵۲)، صفحه ۶۵۸.
توضیح مترجم: دیوان مثنوی ثمره ده سال آخر عمر مولانا (۶۶۲-۶۷۲) می‌باشد، که بر اساس مثنوی طبع نیکلسون، جمعاً ۲۵۶۳۲ بیت است. در برخی از نسخ قدیمی تر مثنوی تعداد ابیات آن ۲۵۸۶۴ است.

دارد که ظرف یکساعت خوانده شود. اینکار ممکن نیست، و حتی بهترین ملخص مثنوی نیز زیان بزرگی باین اثر وارد میسازد. لذا، ما کلیاتی از مثنوی را میاوریم، و در این رهگذر از کلام و مصطلحات رومی یاری میگیریم.

رومی انتقادات صورت گرفته بر مثنوی در زمان حیات خود را بدین سان شرح میدهد:

«مثنوی داستان پیامبران است و از تشبیهات تشکیل میشود. مثنوی عاری از تحقیق درباره عرفان الهی و اسرار متعالی است، که اولیاء^۱ با گامهای استوار بسوی آن طی طریق میکنند. مثنوی عاری از شرح مقامهای عرفانی تا مرحله فنای فی الله، و سیر و سلوک باطنی^۲ و وصال کبریائی است. در مثنوی توجیه و تعریف هر مقام و مرحله سیر و سلوک، بدان سان که یک صاحب‌دل (صوفی) بتواند بر بهایهای آن پیرواز

۱- اولیاء جمع ولی، و در اصطلاح صوفیه به کسانی گفته میشود که کامل و فانی در حق باشند (الولی هو العارف بالله). مقام اولیاء پس از پیامبران قرآنیست - مترجم.

۲- سیر و سلوک باطنی در نزد مشایخ صوفیه و اهل طریقت در چهار مرحله صورت میگیرد که به اسفار اربعه معروف است. این چهار منزل عبارتند از: سفر از خلق به حق: که طی مراحل طلب، تهذیب اخلاق، پدید آمدن احوال، شوق و اضطراب، عشق و محبت، سکر و حیرت، فنا، بقاء و توحید صورت میگیرد.

سفر از حق به حق: شامل سیر سالک در اوصاف و اسماء (صفات) الهی است.

سفر از حق به خلق: فنا شدن در حق را گویند.

سفر بحق در خلق: سالک بمقام خلیفه الله نائل میشود و پیشوائی مریدان را بعهده میگیرد - مترجم.

در آید، موجود نیست.»

رومی این انتقادات را بدینگونه پاسخ میدهد:

«وقتی قرآن نازل شد، کافران دشنام گویان گفتند که قرآن افسانه
محض و داستانهای ناچیز بوده و هیچگونه اسرار بلند و تفکر ارزشمند
ندارد.»

خَر بَطٰی ناگاه از خَرْخانَه‌ای
سَر فرود آورد چون طَعانَه‌ای
کین سخن پست است یعنی مثنوی
قَصَّهٔ پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر و بحث اسرار بلند
که جَهانند اولیاء آن سوسَمند
چون کتاب الله بیامد هم بر آن
این چنین طعن زدند آن کافران
که اَساطیر است و افسانه نَرُند
نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
کودکان خرد فهمش میکنند
نیست جز امر پسند و ناپسند
گفت اگر آسان نماید این بتو
این چنین يك سوره گوی سخت‌رو
ای سَگ طاعن تو عوعو میکنی
طعن قرآن را برون شو میکنی

این نه آن شیرست کزوی جانبری

یا ز پنجه قهراو ایمان بری^۱

رومی واقف است که چه امر بزرگی را عهده‌دار شده است. در مقدمه منشور دفترششم، بی آنکه گرفتار تفاخر نابجا شود، میگوید: «مثنوی بزرگترین هدایا و ارزنده‌ترین جوایز است. چراغی است فرا راه احباب و گنجینه‌ای برای فرزندان معنوی ما»^۲.

حال، رومی شاعری است دارای هدف، که می‌پرسد:

هیچ نقاشی نگارد زین نقش بی‌امید نفع بهر عین نقش
هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب بهر عین کوزه نی بر بوی آب
هیچ کاسه گر کند کاسه تمام بهر عین کاسه نی بهر طعام
هیچ خطاطی نویسد خط بفن بهر عین خط نه بهر خواندن^۳
رومی در آخرین دفتر مثنوی با اشاره به منتقدان مثنوی، شکوه میکند که «ترش‌رویان ما را می‌آزارند:

گرچه ماران زهر افشان میکنند و رچه تلخان‌مان پریشان میکنند^۴
لکن چه میتوان کرد؟ پیام را باید رساند. آیا يك کاروان بخاطر سرو صدا و عو عوی سگان از سفر باز می‌ایستد؟
گفت از بانگ و علای سگان هیچ وا گردد ز راهی کاروان^۵
اگر در طلب دریای معنویت هستی، سو گند بخور که هر گاه

۱- ایات ۳۵۰-۳۴۱ از دفتر سوم.

۲- به مقدمه دفترششم مثنوی مراجعه شود- مترجم.

۳- ایات شماره ۲۹۰۲-۲۹۰۷ از دفترششم.

۴- بیت ۳۳ از دفترششم.

۵- بیت ۱۲ از دفترششم.

مثنوی را بینی آنرا معنوی بدانی:

گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس مثنوی را معنوی بینی و بس^۱
مثنوی، بطرز برجسته‌ای، بایک آهنگ مجازی آغاز میشود که
در آن نی، از نیستان دورمانده، از جدائی مینالد:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش^۲

خداوند سرچشمه وجود است و مابسوی او باز میگردیم. خداوند

در قرآن میفرماید:

ما از جانب خداوند آمده‌ایم و بسوی او باز میگردیم.^۳

بعبارت دیگر، معنویت شالوده وجود است. موجودی که انسان

نامیده شده زیباترین خلقت خداوند میباشد. پروردگار، انسان را مثل^۴

خود آفرید و روح خویش را در وی دمید. روح و جان^۵ از تن پوشیده

۱- ایات ۶۷-۶۸ از دفتر ششم.

۲- بیت چهارم از دفتر اول.

۳- انا لله وانا الیه راجعون.

۴- مثل (IDEA) در زبان فلسفه بمعنای علم انسان به عالم خارج

است که بصورت مفاهیم و معانی تجلی مییابد. منظور نویسنده در این عبارت

اینست که انسان تجلی معرفت حضوری خداوند میباشد (عَبْدِي اَطْعَمَنِي حَتَّى
اَجْعَلَكَ مِثْلِي يَا مِثْلِي). مترجم.

۵- در فلسفه اولی به دو نوع روح فائلند: روح بخاری که مرکز آن

قلب بوده و حواس پنجگانه را بکار می‌اندازد، و اصطلاحاً آنرا روح بخاری،

حیوانی، نفس نباتی یا تن گویند. دیگری روح مجرد می‌باشد، که عطیه ایست ←

نیست و پیوند آند و درونی و بصورت شخصیتی یگانه است. من (EGO) که از نفس هستی نشأت میگیرد در بازشناسی این پیوند دشواری ندارد: تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست^۱
عشق منشاء آگاهی روح و جان می باشد، نه عقل اکتسابی و منطق:
آتش عشق است کاندرد نی فتاد جوشش عشق است کاندرد می فتاد^۲
خلقت جهان ثمره يك فعل یا تجلی الهی است. خداوند حکم کرد «بوجود آی» و هستی پدید آمد (کن فیکون). از آن لحظه ما در مکان و لامکان^۳ سر گردانیم. از همان لحظه وحدت مطلق در جهان پدیدارها نمایان شده و انسان تلاش میکند تا خلوص و وحدت اصیل خود را از نو بدست آورد. در جریان خلقت جهان، تضادهای فراوان به صحنه بازی وارد شده اند: روغن از آب بوجود آمده و اکنون رقیب آنست، و ایندو بایکدیگر نمیتوانند درهم بیامیزند. گل از خار میروید، و حال آند و خصم یکدیگرند. کدامین کس لایه کنان طلب یاری در برابر کس دیگر

→
الهی، و پس از فنای تن همچنان باقی میماند. این روح را اصطلاحاً نفس، عقل، دم، نفحه، جان، روح من یا خودی مینامند مترجم.

۱- بیت ۴ از دفتر اول.

۲- بیت ۱۰ از دفتر اول.

۳- مقصود از مکان در اصطلاح فلسفه عبارتست از هرامر و چیزی که امر و چیز دیگری در آن نهاده شده یا بر آن تکیه دارد، که شامل مکان طبیعی، مکان قسیری، مکان مبهم و مکان مطلق است. لامکان در مبحث الهیات به معنای قلمرو ربانی است که در ظرف مادی مکان نمی گنجد و در عین حال درهمه جا وجود دارد مترجم.

میجوید؟ وجود در برابر عدم؟ جدال بین خیر و شر چیست، یا آیا این مقولات پنداری و بی پایه است:

این عجب کین رنگ از بی رنگ خاست

رنگ بسا بیرنگ چون در جنگ خاست^۱

پروردگار، که خالق جهان می باشد، بری از ابعاد مکانی است: «ای انسان شرافتمند، من در زمین یا در آسمان و یا حتی در عرش جای نگرفته ام. من در قلب مؤمن راستین هستم. آه چه جلالی دارد، اگر در جستجوی من بر آیی و آن دلها را بجوئی. به میان بندگان من در آی و تو مرا در بهشت رؤیت خواهی کرد!»

بشر عالم صغیری است که عالم کبیری را در قالب کوچک خود جای داده است^۲. یکصد جهان نادیدنی در انسان وجود دارد:

امت وحدی یکی و صد هزار

راز بشر را با عقل نمیتوان گشود. اولیاء، که عقل علقها هستند، این راز را برای جوینده آشکار خواهند ساخت:

چون قضا آید فرو پوشد بصر تا نداند عقل ما پا را ز سر^۳
جاهلان درباره پیامبر میگفتند: «انسانی است و نه چیزی بیشتر»،
لکن این جاهلان از دیدن بارقه^۴ درخشانش ناتوان بودند. درك ما از

۱- بیت ۲۴۷۰ از دفتر اول.

۲- انسان از لحاظ اینکه تمام صفات خداوند در وی دمیده شده، عالم صغیر نامیده میشود. مقصود از عالم کبیر جهان هستی و کائنات است. مترجم.

۳- بیت ۲۴۹۸ از دفتر اول.

* آنچه بردل بندگان از ناحیه معنویات وارد شود، نماید و نباید، در اصطلاح عرفاء برق نامیده میشود، ←

حقیقت در مصاحبت اولیاء و روشن ضمیران تیزتر میشود. آمال ما تسلیم
فعل ایمان میگردد و روح از آگاهی بی نظیر برخوردار میشود:

چشم احمد بر ابوبکری زده

او ز يك تصدیق صدیق آمده

من بر این درطالب چیز آمدم

صدرا گشتم چون به دهلیز آمدم

موضوع نقید عقل بگونه زیبایی در داستان عالم صرف و نحو
(نحوی)، که دانش استدلالی دارد، و کشتی بان که بنده ساده خداوند
میباشد، آمده است. نحوی، دانشمند انباشته از غرور، بسوی کشتی بان
روی میکند و میپرسد که آیا علم را نحو میداند؟ کشتی بان پاسخ منفی
میدهد. نحوی مغرور حکم خود را بیدرنگ صادر میکند «نیمی از عمر
خود را بیاد داده ای» کشتی بان بیچاره با اندوه سکوت میکند. اندکی
بعد، کشتی دچار توفان میشود. کشتی بان از او میپرسد «آیا شنا کردن
میدانی؟» و نحوی پاسخ میدهد خیر. آنگاه کشتی بان میگوید «پس
همه عمر خود را برباد داده ای». رومی در این حکایت بر این نکته انگشت
میگذارد که فرزانه ترین انسانها، وقتی از نظم روحی برخوردار نباشد،
نادان ترین است زیرا نظم روح اهمیت خاص خود دارد:

→

بگفت احوال ما برق جهانست گهی پیدا و دیگر گه نهان است
مترجم.

۱- روح انسان را، از این جهت که منشاء و مصدر انوار بر بدن است، صدر

گویند - مترجم

گر تو عَلَّامَه زمانِی در جهان
 نك فَنای این جهان بین وین زمان
 مرد نحوی را از آن در دوختیم
 تا شما را نَحْوِ مَحْوِ آموختیم
 فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف
 در کم آمد یابی ای یار شگرف^۱
 عقل، که کلید دانشهای مادی است، توان دست یافتن بر اسرار
 بزرگ روح را ندارد:
 پَرِ فکرت شد گل آلود و گران
 زانك گل خواری تو را گل شد نهان
 نان گل است و گوشت کمتر خور ازین
 تا نمانی همچو گل اندر زمین
 چون گرسنه میشوی سگ میشوی
 تند و بد پیوند و بد رگ میشوی
 چون شدی تو سیر مرداری شوی
 بیخود و بیخس چو دیواری شوی
 پس دمی مردار و دیگر دم سگی
 چون کنی در راه شیران خوش تکی
 آلتِ اِشکار خود جز سگِ مدان
 کمترك انداز سگ را استخوان

۱- دفتر اول؛ حکایت نحوی و کشتیان - آیات ۲۹۱۴-۲۸۹۷

زانك سگك چون سيرشد سر كش شود
 كى سوى صيد و شكار خوش دود
 آن عرب را بينوائى ميكشيد
 تا بدان درگاه و آن دولت رسيد^۱

و رومی از همین عرب، یعنی از پیامبر اسلام، الهام میگیرد.
 رومی میگوید که مرشدی بر گزین زیرا بدون راهبر سفر پر مخاطره است.
 برای گذشتن از این طریقت^۲ باریك و درك ذات حقیقی وجود به راهبر،
 رهبر و همسفری نیاز داریم. رومی برای یافتن چنین مرشدی هشدار میدهد:
 چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی شاید داد دست
 حرف درویشان بدزد مرد دون تا بخواند بر سلیمی آن فسون
 کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیل و بی شرمی است^۳
 پس از گزینش يك مرشد، تسلیم شدن در برابر نظر منورش لازم
 است. اگر مرشد کشتی را سوراخ کرد، کلامی بر زبان نیاورد، و اگر
 پسری را کشت موی خود را آشفته مساز، خویشتن داری کن، مست
 دل نباش چون دست مرشد یدالله است^۴ لکن، خطرها و لغزشها در پیش
 است. داستانی درباره کاتبی آمده که وحی پیامبر را تحریر میکرد و آنگاه
 بخود گفت «پس من آن کسی هستم که وحی بر او نازل شده است.»

۱- دفتر اول - آیات ۲۹۳۴ الی ۲۹۴۱

۲- مراد از طریقت سیرو سلوک عرفانی است. مشایخ صوفیه معتقدند که
 بایستی از شریعت به حقیقت رسید و این سیر را طریقت مینامند مترجم

۳- دفتر اول، آیات ۳۱۶-۳۲۰

۴- اشاره به داستان خضر نبی و موسی است که در سوره کهف (آیات

۸۲-۶۰) آمده است - مترجم.

نادان بوالفضول^۱ با این خیال به گمراهی افتاد:

از برای چاره این خوفها

آمد اندر هر نمازی اِهْدِنَا^۲

کین نمازم را میامیز ای خدا

با نماز ضَالِّین و اهل ریا

خاصه‌ای خواجه قیاس حسن^۳ دون

اندر آن وحیی که هست از حد فزون

گوش حسن تو به حرف از درخور است

دان که گوش غیب گیر تو گراست^۴

بین حیات مادی و روحانی هیچ تعارض و جدالی وجود ندارد

زیرا یکی به دیگری میانجامد و از هیچ يك نباید پرهیز کرد. هیچ کدام از دیگری مقدس تر یا مطلوب تر نیست. هر دو آنها جزئی از يك کل بوده و لاینفک اند. به این جهان مگونه، و در خلوت آرام خود در انتظار جهان دیگر باش. رومی زمان را به شمشیر برنده‌ای تشبیه میکند^۴:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق^۵

۱- بوالفضول در اصطلاح عرفاء به عقل استدلالی گفته میشود که در کار

سیر و سلوک باطنی دخالت و فضولی میکند - مترجم

۲- اشاره به اهدنا صراط المستقیم در سوره الحمد است - مترجم

۳- دفتر اول، آیات ۹۵-۳۳۹۱

۴- بیت ۱۳۲ از دفتر اول:

قال اطمعنی فسانی جایع و اعتجل فالوقت سیف قاطع

به من طعام بده که هر آینه گرسنه‌ام، بشتاب که زمان چون شمشیری برنده

است - مترجم

۵- بیت ۳۳ از دفتر اول

زندگی مهلك ترین عطیه خداوند به انسان می باشد. بشر نمیتواند
با به تعویق انداختن پذیرش آن، شدت مسئولیت ها و خطرات و مشکلات
ناشی از آن، زندگی را بی ارزش سازد. بلکه، بایستی در همه جا و در
همه حال با زندگی دست و پنجه نرم کند. انسان باید با دشواری از میان
يك دریای خون بگذرد و چون از این فتنه و محنت و آزمون سخت
بیرون آمد، چونان پولاد آبدیده میشود که اراده اش برای رسیدن به
مراحل متعالی من و نفس استوارتر گردیده است:

بهر آن است این ریاضت وین جفا

تا بر آرد کوره از نقره جفا

بهر آنست امتحان نیک و بد

تا بجوشد بر سر آرد زر ز بد

خیرو شر، رنج و شادی، این کلمات مستعمل انسانهایی است که
شدیداً پایبند عقل بوده و از سر خود پسندی معرفت بر حقیقت را امری
بی چون و چرا می دانند. اما، آنکس که در راه دل گام بر میدارد، بزودی
در می یابد که داوری درباره زندگی از طریق قیاس با تجربه محدود خود
خطرات بسیاری را در پی دارد. چراغ بازشناسی این مقیدات عقلی،
همانند آذرخش فرا میرسد. محدودیت ها بکناری می روند و چشم -
اندازهای روح گشوده میشود. صورت حقیقت بر انسان تجلی می یابد،
در حالیکه قادر نیست شدت و عمق وزیائی این حقیقت را برای کسانی
توجیه کند که در محدوده زبان بشری، ارزشها و احساسات اسیرند.
در چشم آنها که پاسخهای خود را از يك منبع الهام دریافت میدارند،
کلمات در جان و روحشان از اهمیتی بی مانند و فضائی اصیل و کامل

بر خوردار میشود. اینگونه بنظر موسی رسید که خضر (نبی) دچار هوس، آزمندی و شهوت گردیده، و از اینرو نتوانست خیری را که جامه شر بتن داشت یعنی سوراخ کردن کشتی و کشتن يك پسر بچه از سوی خضر، دریابد. در چشم موسی، خضر نبی آن مرد سرمست از خرد الهی، دیوانه‌ای بنظر آمد و این تصور معنای باطنی اعمال خضر را بر وی پوشیده داشت. منطق و عقل محدود هستند. تنها وحی، مکشفه و فیض الهی روح انسان را تنویر بخشیده و در پرتو آن میتواند جهان را در چشم اندازی بغایت متفاوت بنگرد. در تاریخ بشری، اهل معرفت، همانگونه که رومی میگوید: «عقل و ذکاوت خود را تیز کردند»، اما انسانیت را به تلاشی بزرگ نرساندند. پادشاهان و قدرتمندان نیز چنین بودند. پیامبران و اولیاء الله، آنان که دعوی معرفت صوری و قدرت مادی نداشتند، توانستند بر دلها حکومت کرده و مردم را به تلاش و کامیابی‌های بزرگ برسانند:

صد هزاران نیزه‌ئی فرعون را در شکست از موسی با يك عصا
صد هزاران طِبّ جالینوس بود پیش عیسی و دمش افسوس بود
صد هزاران دفتر اشعار بود^۲ پیش حرف اُمّی اشعار بود^۳
انسان که برده کلمات بوده و تنها بر احساس خود متکی است،

۱- برای توجیه بیشتر موضوع مراجعه کنید به:

صدر بلاغی: قصص قرآن، تهران، انتشارات امیر کبیر، صفحات ۱۵۶-.

۱۶۱ مترجم .

۲- دفتر اول - آیات ۵۳۵-۵۳۳

۳- اشاره به امی بودن پیامبر اسلام است - مترجم

خیلی زود در مییابد که سایر مقولات ادراک نیز وجود دارند:

فهم و خاطر نیز کردن نیست راه جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه
 ای بسا گنج آکنان کنجکاو کان خیال اندیش راشد ریش گاو
 گاو که بود تا توریش او شوی خاک چه بود تا حشیش او شوی
 روح می‌بردت سوی چرخ برین سوی آب و گل شدی در اسفلین
 خویشتن را مسخ کردی زین سفول زان وجودی که بد آن رشک عقول^۱
 عقل مشخصه یا وجه امتیاز انسان از حیوانات دون است. عقل
 و فهم را باید بکار گرفت، هر چند که اینکار رنج‌آور است. اما، انسان
 برای اجتناب از رنج نمیتواند بسطح يك حیوان فاقده شعور تنزل
 کند. عقل بتهائی نمیتواند ما را به ادراک حقیقت برساند. نقش عقل
 در سفر کشف حقیقت دگرگون میشود. فهم بشر تا مرحله‌ای آموزگار
 و راهنمای او مییابد، اما پس از رسیدن به مرحله معینی، عقل بصورت
 شاگرد و ابزار انسان درمیآید:

عقل چون جبریل گوید احمد^۲ گر یکی گامی نهم سوزد مرا
 تو مرا بگذار زین پس پیش ران حد من این بود ای سلطان جان^۳
 مرحله‌ای فرا خواهد رسید که تمیز اراده نفس از اراده عالم
 هستی^۴ باندازه‌ای کامل میشود که کلیه مباحث جدلی مربوط به اختیار و

۱- دفتر اول - آیات ۵۴۴-۵۳۵.

۲- اشاره به معراج پیامبر در معیت جبرئیل است که رهنمای او بوده و از مقامی خاص بالاتر نتوانست رفت. مترجم.

۳- دفتر اول - آیات ۱۰۶۷-۱۰۶۵.

۴- اراده در اصطلاح عرفاء عبارتست از عزم راسخ که پس از مقدمات

جبر تماماً نامربوط و زائد می‌گردد. شکل اجباری قانون الهی محو می‌شود، زیرا قانون بر سرسلطه انسان درمی‌آید و آزادانه آنرا بر خود تحمیل می‌کند، برخلاف قوانین بشری که از سوی يك انسان تنظیم گردیده تا هوسهای ما را سر و سامانی دهد:

انبیاء در کار دنیا جبری‌اند کافران در کار عُقبی جبری‌اند
انبیاء را کار عقبی اختیار جاعلان را کار دنیا اختیار^۱
مرد خدا، در عین حال که با دنیا سرناسازگاری ندارد، توانائی دیدن جهان در چشم اندازی را دارد که در وی احساس تعلق ایجاد نکند. مرد خدا می‌تواند بر روی زمین زندگی کند بی آنکه خویشتن را آلوده گل آن سازد. مرد خدا توانائی شنا کردن در اقیانوس را دارد بی آنکه جامه‌اش تر شود!

در این شرایط، رنج به لذت و شادی تبدیل گردیده و از اسارت آزاد می‌شود. هوا، زمین، آب و آتش بردگان انسان می‌شوند:

چون بخواهد عین غم شادی شود

عین بندپای آزادی شود

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند

بسا من و تو مرده، با حق زنده‌اند^۲

→

تصور، میل، عشق و شوق پدید آمده و مقدمه فعل است. منظور از اراده نفس، اراده مرید، و غرض از اراده عالم هستی اراده و مشیت الهی است. مترجم.

۱- آیات ۸-۳۷ از دفتر اول.

۲- آیات ۸۳۷-۸۳۶ از دفتر اول.

طی این مرحله را بهیچوجه نمیتوان فنای نفس حیوانی دانست، بلکه این مرحله مقام اشراق است که عرفاء از آن برخوردارند. در این مقام، نیروی بالقوه شریف و برتر انسان کشف میشود. در چنین حالی، ترك دنیا گفتن و گوشه عزلت گرفتن نبایستی جایگزین تفکرو فعل شود. هر مؤمن بایستی بخداوند توکل داشته باشد، اما معنای توکل دست برداشتن از جنبش و ترك دنیا نیست [که فرموده اند اَبی الله اَنْ یَجْرِی الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا - مترجم]،

گفت پیغمبر با آواز بلند	با توکل زانوی اشتر ببند ^۱
كُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ یُخَوِّنُ	مرد را بی کاروبی فعلی مدان ^۲
گرفت توکل میکنی در کار کن	کشت کن پس تکیه بر جبار کن ^۳
دوست دارد یار این آشفته‌گی	کوشش بیهوده به از خفتگی
اندرین ره میتراش و میخراش	تا دم آخر دمی فارغ مباش ^۴

رومی هوادار تکامل خلاق است و مسخ (دگردیسی) جسم را بهر شکلی که باشد انکار میکند. تکامل از دیدگاه رومی، مسخ روحی است. هنگامیکه روح انسان به قالب میمون درمیآید، جسم او پست و دون میشود:

اندرین اُمّت بُد مسخ بَدَن لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن^۵

۱- بیت ۹۱۳ از دفتر اول.

۲- بیت ۴۰۸۰ از دفتر اول.

۳- بیت ۹۴۷ از دفتر اول.

۴- آیات ۲۰-۱۸۱۹ از دفتر اول.

چون دل بوزینه گردد آن دلش از دل بوزینه شد خوار آن گلش^۱
 آن هنگام که نه اسمی بود و نه مسمائی، روح (مجرد) وجود
 داشت. عشق سرچشمه تکامل هستی است. به آدم ابوالبشر تمام اسماء
 را آموختند،^۲ اما وی از چشم خداوند افتاد زیرا تلاش کرد تا معنای
 حکم الهی را تفسیر کند، و با اینکار خود پسنودی عقل را بر ملا ساخت. تفسیر
 به مخالفت عقلی میانجامد. آنزمان که پیامبر گفت: «من شب را با خدای
 خود میگذرانم، بهمن غذا میدهد، آب میدهد»، اشاره پیامبر به غذای
 معنوی بود. ما بایستی گفته پیامبر را بدون هیچ تفسیر انحرافی بپذیریم
 زیرا تفسیر منجر به تفسیر معنی میشود و اینکار اعتراض به عطاء الهی
 است. مفسر معانی واقعی یا احصیل را خطا، یا کافی ندانسته، و از عقل خود
 برای افزودن بر آن و توضیحات استفاده میکند. مفسر قادر نیست درك
 کند که عقل کل^۳ از عقل وی برتر است. در حقیقت مفسر بایستی به عقل
 کودن خود دشنام دهد، نه بر حقیقتی که توانائی فهم آنرا ندارد:
 زانکه تأویل است و داد عطاء چونك بیند آن حقیقت را خطاء
 آن خطاء دیدن ز ضعف عقل اوست عقل كل مغزست و عقل جزء پوست
 خویش را تأویل کن نه اخبار را مغز را بد گوی نی گلزار را^۴

۱- ایات ۵-۲۵۹۴ از دفتر پنجم.

۲- اشاره است به «و علم آدم الاسماء كلها» مترجم.

۳- مقصود از عقل کل در فلسفه، همان عقل اول است که تمام هستی از

فیضان آن میباشد. این اصطلاح از فلاسفه مشائی است و فلاسفه اشراقی آنرا

نور اول و اقرب مینامند. مترجم.

۴- ایات ۵-۳۷۴۰ از دفتر اول.

اولویت‌های^۱ يك مرد خدا همچون آینه درخشان میشود. ابهام، بی‌نظمی زائیده تضادها، سرگردانی جنون‌آور اضداد، فشارها و تأکیدات هواخواهان متعارض در يك سمفونی آرام آگاهی درهم میامیزد و ثمره این ترکیب ایجاد وحدت، يك کل یکپارچه و تمامیت من (نفس) است که تعارضات فراوان را از سر راه خود بر میدارد:

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمل نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاك کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است^۲
تجربه مشخصی از خدای يك اقنوم^۳، که علت العلل آفرینش
میباشد، شخصیت انسان را قوام بخشیده، اعتلاء داده و دگرگون میسازد.
انسان خلیفه خدا، که تا این زمان از سلطان نفس دستور میگرفت، از این
پس به دنیا فرمان میدهد. اگر تابحال زیر سلطه ستارگان بود، حال
ستارگان در فرمان او هستند.

تاکنون فرمان پذیرفتی ز شاه بعد از این فرمان رساند بر سپاه
تاکنون اختر اثر کردی در او بعد از این باشد امیر اختر او

۱- الویت یا تقدم و ترجیح، سوای معانی متعدد آن در منطق و فلسفه، در اصطلاح عرفاء عبارتست از اموری که ادراك آن بسیار دشوار بوده و تنها عارفان بالله در میانند که وجود هر علت مقدم بر وجود معلول است که آنرا تقدم بالحق مینامند. مترجم.

۲- آیات ۸۵-۱۹۸ از دفتر اول.

۳- منظور از خدای يك اقنوم، خدای واحد در برابر تثلیث پدر، پسر و روح القدس در مسیحیت است. مترجم.

پیش از این تجربه، اندیشه‌اش مخلوق آرزوهایش بود. تمامی اندیشه، منطق و استدلالش متوجه یافتن دلیل عقلی برای توجیه زندگی کاهلانه‌اش بود. اما، باطلوع ایمان، آرزوی داشتن زندگی راحت محو میشود و دیگر نیازی به تحریف خودکامانه پیام الهی ندارد، که در طی قرون دستکاری و تفسیر شده تا باراحتی خیال بشر متناسب باشد. نسل بعد از نسل، بشر این پیام را تحریف کرده، وانگیزه اینکار همواره یافتن راه و توجیهی برای مردود شمردن چیزی است که باعث دردسر و نباراحتی يك گروه از مردم میباشد. آرزوی خودسرانه انسان برای آسایش، راحتی، قدرت و ترضیه نفس همواره دروازه حقیقت را بسته است. مفاهیم متعالی ارزش خود را از دست داده و تحریف شده است تا این مفاهیم بتوانند در خدمت آمال بشری در آیند. عقل واقعی در جهان پدیدارها مکتوم مانده است. خودبینی و ترضیه نفس، بعنوان پیشرفت از يك سطح پائین به سطح بالاتر بشمار آمده و عقل محدود بشر داور همه حقایق شده است. اما، زمانی که این حجاب عقلی از میان برداشته شود، مقیاس ارزشها دگرگون میشود، و ما بادشواری اندکی در مییابیم آنچه که بعنوان معیار پیشرفت بحساب می‌آوردیم صرفاً اراده محض يك زنبور، يك توهم و يك سراب بود. دیدگان ما خواهد دید که گنجینه قرآن پایان‌ناپذیر میباشد. در مییابیم که امپراتوریهای نیرومند پادشاهی دوامی نیاوردند زیرا بر شالوده هوس و بهره‌کشی استوار بودند. در حالیکه رسالت و پیام رسولان از تداوم برخوردار بوده و حقیقتی را به بشر اعلام میکنند، که انسان بدلیل خودبینی، هنوز آنرا نادیده می‌انگارد، زیرا انسان برغم همه این حرفها بشری بیش نیست.

ما فرزندان آدم بحق بخود میبایم که خداوند معرفت را از سر فیض و رحمانیت به آدم ابوالبشر آموخت. اسامی [صفات- مترجم] همه اشیاء را باو آموخت، حتی اشیائی که هنوز وجود نداشت. آدم ابوالبشر بخاطر شهوت تفسیر يك ممنوع تحمیل شده بروی، نتایج و اثرات سقوط خود را متحمل شد. اما چون به اشتباه خود معترف گردید، خشم خداوند را از خود دور ساخت و طلب بخشش نمود. آگاهی آدم ابوالبشر از اینکه اشتباهی مرتکب شده، روح وی را نجات داد. انسان جایز الخطاء است، اما لحظه‌ای که بر اشتباه خود واقف شود، جریان اصلاح وی بیدرنگ آغاز میشود:

آدم از فردوس و از بالای هفت^۱ پای ماچان از برای عذر رفت
 گر ز پشت آدمی وز صُلب او در طلب میباش هم در طلب او
 ز آتش دل و آب دیده نقل ساز بوستان از ابر و خورشیدست تاز
 تو چه دانی ذوق آب^۲ دیدگان عاشق نانی تو چون نادیدگان
 گر تو این انبان زنان خالی کنی پر ز گوهرهای اجلالی کنی^۳

۱- هفت کنایه از هفت جوهر ابداعی (عطارد، مریخ، مشتری، قمر، شمس، زهره و زحل است) که آنها را هفت سرهنگ نیز مینامند. مترجم.

۲- بطوریکه مشهور است، آب در اصطلاح عرفاء به معنای معرفت و علم است و مصطلحاتی چون آب جان (روح و نفس پاک انسان)، آب حیات (معرفت حقیقی)، آب آتش افروز (فیوضات الهی)، آب حیوان (تابش انوار و تجلیات پروردگار)، آب خرابات (صفا و یگرنگی) آب عنایت (رحمت متواتر الهی) در بین اهل صوفیه متداول است. مترجم.

۳- ایات ۱۶۸۲-۱۶۷۸- دفتر اول.

ما میتوانیم نور^۱ را خواه از انسان، یا مستقیماً از منبعش دریافت کنیم. در این جریان انتقال، یکصد چراغ روشن میشود، اما از اصلیت چراغ الهی کاسته نمیشود:

آدمی را و به خویش اسماء نمود دیگران را ز آدم اسماء میگشود
خواه ز آدم گیر تو نورش خواه از او خواه از خم گیر می خواه از کدو
چون چراغی نور شخصی را کشید هر که دید آن را یقین آن شمع دید
همچنین تا صد چراغ از نقل شد دیدن آخر لقای اصل شد^۲
عقل استدلالی از سر خود پسندی وظایفی را بعهده میگیرد که در حد آن نیست. وظایف عقل محدود به امور جزئی است، و اگر عقل حد خود را نشناسد، انسان را به ضلال میکشاند. عقل اصولاً سودمند است اما بایستی از راه اشراق کمال یابد:

عاشق از خود چون غذا یابد رحیق عقل آنجا گم بماند بی رفیق
عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سر بود^۳
انسان برای شناخت روح بزرگ خویش بایستی در ابتداء به سرکوب کردن طمع، آزمندی حرص و نفرت پردازد، یعنی همه چیز-هائی که رشد معنوی انسان را مانع میشوند. تمثیل نقاشان رومی و چینی در دفتر اول مثنوی بگونه زیبایی این حالت را بیان میکند:

۱- ظاهراً منظور «نور اعظم» است که به معنای ذات حق تعالی میباشد
بی مناسبت نیست یاد آور شود که نور یکی از اسماء الهی است (والله نور السموات والارض)- مترجم.

۲- آیات ۵۰-۱۹۴۳ از دفتر اول.

۳- آیات ۱۹۸۲-۱۹۸۱ از دفتر اول.

چینیان گفتند ما نقاشتر
گفت سلطان امتحان خواهم درین
اهل چین و روم چون حاضر شدند
چینیان گفتند يك خانه بما
بود دو خانه مقابل در بدر
چینیان صد رنگ از شه خواستند
هر صباحی از خزینه رنگها
رومیان گفتند نی نقش و نه رنگ
در فرو بستند و صیقل میزدند
از دو صد رنگی به بیرنگی رهیبست
هر چه اندر ابر ضوء بینی و تاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند
شه درآمد دید آنجا نقشها
بعد از آن آمد بسوی رومیان
عکس آن تصویر و آن کردارها
هر چ آنجا دید اینجا به نمود
رومیان گفتند ما را کَر و فر
کز شما خود کیست درد عوی گزین
رومیان در علم واقف تر بُدند
خاصه بسپارید و يك آن شما
زان یکی چینی ستند رومی دگر
پس خزینه باز کرد آن از جمند
چینیان را راتبه بود و عطاء
در خور آید کار را جز دفع رنگ
همچو گردون ساده و صافی شدند
رنگ چون ابرست و بی رنگی مهیبست
آن ز اختردان و ماه و آفتاب
از پی شادی دهلها میزدند
میر بود آن عقل را وقت لقا
پرده را برداشت رومی از میان
زد برین صافی شده دیوارها
دیده را از دیده خانه میر بود
نتیجه اخلاقی این تمثیل در مثنوی چنین آمده است:

رومیان آن صوفیاند ای پسر
ليك صیقل کرده اند آن سینه ها
آن صفای آینه و صف دل است
اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند
رومیان آن صوفیاند ای پسر
پاك از آرزو حرص و بخل و کینه ها
کو نقوش بی عدو را قابل است
هر دمی بیند خوبی بی درنگ
رأیت عین الیقین افراشتند

وقت فکر و روشنائی یافتند نحر و بحر آشنائی یافتند
مرگ کزوی جمله اندر وحشتند میکند این قوم بروی ریشخند
کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی برگهر^۱

ذات وجود

جهان عقل واحدی است که از عقل کل صدور مییابد. عقل کل همچون سلطان و سایر عقول رسولان آن هستند.^۱ جهان دنیوی دنیای آزمایش و جهان اخروی دنیای پاداش و کیفر است. اگر انسانی گناهی مرتکب شود عرض بصورت جوهر درمیآید، یعنی عرض جوهر را ببندد میکشد. برعکس، اگر کسی کار نیکی کند که موجب سربلندی عرض شود، رابطه عرض و جوهر همانند تخم مرغ و مرغ میشود: این زائیده آنست و آن زائیده این. بنابراین، پس چرا عوارض ما هیچگونه جوهری پدید نمیآورند؟ پاسخ اینست که عقل و مشیت الهی این امر را مکتوم نگاه داشته تا این جهان خیر و شر در چهره اسرار آمیز خود باقی

۱- اشاره نویسنده به بحث عقول و مقوله عقوله عشره است. برخی از فلاسفه خداوند را از جهت اینکه خالق جهان میباشد عقل اول و سایر مراتب وجود را در عقول تابعه آورده‌اند. مترجم.

بماند. اگر صورتهای جوهری عقول هویدا شود، آنگاه جهان ما بصورت محشر درخواهد آمد. مگر کسی درروز محشر مرتکب گناه و خطاء میشود؟ البته خداوند کیفرش را از چشم عوام پنهان داشته اما بر «گزیدگان» خود عیان کرده است:

خداوند کیفر اعمال و یکصد صورت جوهری اعمال را بهمانشان داده است.^۱ زندگی یعنی جنبش پویا، وانسان نمیتواند حتی برای يك لحظه در سکون بسربرد. علت اینکه درما میل به حرکت دائم وجود دارد اینست که شعور درونی ما میخواهد تجلی یابد و بروز کند، درحالیکه سکون چون سكرات موت میباشد. دو جهان دنیوی و اخروی، ازلی هستند. هر علتی چون ماسدر، و معلول فرزند آنست. معلول نیز پس از پیدایش بصورت علت دیگری درآمده و میتواند به معلولهای سرگردان حیات ببخشد. علتها نسل اندر نسل اند، لکن درك وفهم تمامی حلقه های این زنجیر به چشمی بسیار بینا نیاز دارد.

جهان از يك رشته علتها تشکیل میشود. هر علت بدلیل دارا بودن ماده و صورت^۲ (که از یکدیگر لاینفک میباشد) از جهتی علت است و

۱- اشاره نویسنده ظاهراً به ابیات ۷۱-۱۹۷۰ از دفتر دوم مثنوی است:
وقت محشر هر عرض را صورتیست صورت هر يك عرض را نوبتیست
نگر اندر خود نه تو بودی عرض جنبش جفتی و جفتی با عرض
منظور از عرض دنیا است و منظور از جوهر آخرت یا دنیای حقیقت
است. مترجم.

۲- صورت (FORM) در زبان فلسفه معانی متعدد دارد، اما معنای عمومی آن عبارتست از وجوه مشخصه يك جوهر از جوهر دیگر، که به امور و
←

از جهتی معلول. هم بیمار است و هم بیماری. و هر چه که (باصطلاح) معلول بشمار می‌آید بدلیل داشتن ماده و صورت از جهتی علت و از جهتی معلول است. از آنجا که حقیقت می‌تواند در زمان واحد هم علت باشد و هم معلول، لذا هر چیزی که بعنوان علت در رابطه علیت با معلول قرار گیرد، این علت در عین حال معلول معلول خویش است زیرا معلول نیز دارای ماده و صورت می‌باشد [منظور تحولات جهان مادی است]. همه علتها بخداوند ختم میشود، که علت العلل است، و از لحاظ علت وجوب ذاتی دارد و این موضوع بر معلول آن نیز مصداق پیدا میکند.^۱ خداوند صورت مجرد^۲ است و قانون علیت عمومی، یعنی اینکه یک علت خاص را علت يك معلول خاص بدانیم یا معلول این معلول (که این معلول نیز بخودی خود يك علت بشمار می‌آید)، در مورد ذات پروردگار صادق نیست. این مفهوم علیت اثر مهمی در کلیه افعال «صیورت و کون»^۳

→

اشیاء فعلیت می‌بخشد. ماده یا هیولی جوهری است جسمانی که در قالب «صورت» تحقق و فعلیت می‌یابد. در واقع، تحقق ماده بدون وجود صورت امکان پذیر نیست و از سوی دیگر صورت بدون داشتن ماده معنایی ندارد. مترجم.

۱- وجوب ذاتی باین معنی است که خداوند بی‌نیاز از علت بوده و با اصطلاح واجب الوجود است. در فلسفه اسلامی وجوب ذاتی را با توسل به برهانهای اسد اخضر، ترتب، تضایف، حیثیات و بویژه برهان صدیقین بدیثوت میرسانند. مترجم.

۲- مجرد در برابر ماده قرار داشته و بدامر یا وجودی اطلاق میشود که عاری از قیود شکل مادی، زمان و مکان باشد. مترجم.

۳- منظور در گوناگونی و تحولاتی است که در موجودات و اجسام مادی بگونه پیوسته روی میدهد. مترجم.

دارد، زیرا تلمی خلقت هدی جز «کون» ندارد و هر ذره‌ای از کائنات مشتاقانه در انتظار تجلی خویش است:

با توام چون آهن و آهن ربنا	آسمان گویند زمین را مَرَجبا
هرچ آن انداخت این می پرورد	آسمان مرد و زمین زن در خِرَد
چون نماند تری و نم دهد او	چون نماند گرمیش بفرستد او
برج آبی تریش اندر دهد	برج خاکی خناک ارضی را مدد
تا بخارات و خم را برکشد	برج بادی ابر سوی او برد
همچو تابه سرخ ز آتش پشت و رو	برج آتش گرمی خورشید از او ^۱
همچو مردان گرد مکسب بهر زن	هست سرگردان فلک اندر زمن
برو لادات و رضاعش می تند	وین زمین که با نویها میکند
چونک کار هوشمندان میکند	پس زمین و چرخ را دان هوشمند
پس چرا چون جفت درهم می خزند	گر نه ازم این دودلبر می فزند
پس چه زاید ز آب و تاب آسمان	بی زمین کی گل بروید و ارغوان
تا بود تکمیل کار همدگر	بهر آن میلست در ماده به نر
تا بقاء یابد جهان زاین اتحاد	میل اندر مرد وزن حق زان نهاد
ز اتحاد هر دو تولیدی جهد	میل هر جزوی بجزوی هم نهد
مختلف در صورت امّا اتفاق ^۲	شب چنین با روز اندر اعتناق

۱- در اصطلاح نجوم، برج عبارتست از حدود و اندازه خاصی که در مدار خورشید قرار دارد و به دوازده بخش یا منطقه البروج تقسیم شده است که شامل حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت است. بروج آبی شامل سرطان و عقرب و حوت و نیمه جدی میباشد که دلالت بر کثرت موالید دارد- مترجم.

۲- آیات شماره ۴۴۶-۴۴۵ از دفتر سوم.

بسیاری از صوفیان، به شیوه فلاسفه نوافلاطونی، جهان را بعنوان رشته تجلیات خداوند، این تنها وجود حقیقی، دانسته، و معتقدند که هر مرحله از این تجلیات بنابر مراتب مرحله قبلی بوده و بتدریج از حقیقت کل دور و دورتر میشود^۱. اغلب مفسران کوشیده اند تا دیوان مثنوی را بر حسب نظام مرتبط با این عربی تفسیر کنند، و با اینکار ظلم بزرگی در حق مولوی کرده اند.

رومی در اساس يك شاعر و يك صوفی است، نه يك فیلسوف و عالم منطوق. وی هیچگونه نظام فلسفی ندارد، و صرفاً يك جوّ باطنی پدید میآورد که تحلیل های علمی را مردود می شمارد.

رومی بر این عقیده است که هر چیزی برای رسیدن به اصل خود تلاش میکند: دلیل میل جسم به گیاهان سبز و آب جاری اینست که اصل جسم از آنهاست. خواسته روح، زندگی و حیات جاوید میباشد چون از روح مجرد فیض گرفته است. میل روح به خردمندی و معرفت، میل جسم به باغ میوه و چمن و تارك است. آرزوی روح صعود و اعتلاء، و میل جسم به گندم و خوراك است. هر زمانی که انسان در طلب چیزی برمیآید، روح مطلوب نیز او را بسوی خود می طلبد، و تفاوتی نمیکند که این مطلوب انسان باشد، یا حیوان، یا نبات و یا کائنات، چون بهر حال

۱- فلاسفه و مشایخ وحدت وجودی معتقدند که هستی تجلی ذات حق است اما حقیقت الهی از مظاهر و تجلیاتش مجزاست و در عین حال نسبت به آنها استعلاء دارد. در این زمینه نگاه کنید به:

دکتر سید حسین نصر: سه حکیم مسلمان، ترجمه احمد آرام، تهران، انتشارات امیر کبیر. مترجم.

به طالب خود عشق میورزد:

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند^۱
در حالیکه هر چیز برای باز گشت به اصل خویش میکوشد، هیچ
اصلی به حاصل و نتیجه خود شباهت ندارد. نطفه انسان ثمره نانی است
که میخورد، اما چگونه میتواند شبیه نان باشد؟ انسان محصول نطفه
است ولی چگونه میتواند شباهتی بآن داشته باشد؟ جن از آتش آفریده
شده ولی چگونه میتواند شبیه آتش باشد؟ ابر از بخار پدید میآید اما
همچون بخار نیست. عیسی مسیح از نفس روح القدس متولد گردید.
ولی آیا هرگز شبیه او بود؟ انسان از خاک ساخته شده اما آیا به خاک
شباهت دارد؟ هیچ انگوری با تآك خود شبیه نبوده است:

نطفه از ناست کی باشد چنان مردم از نطفه ست کی باشد چنان
چنی از نارست کی مانند بنار از بخار است ابرو نبود چون بخار
از دم جبریل عیسی شد پدید کی بصورت همچو او بد یا بدید
آدم از خاکست کی ماند بخاك هیچ انگوری نمی ماند به تآك^۲
در بین عناصر اربعه جهان^۳ جدال شدیدی در جریان است.
چهار عنصر را در نظر آورید که هر يك در پی نابودی دیگری است.
آب دشمن آتش میباشد. از اینرو، بنای خلقت بر جمع اضداد قرار دارد

۱- ایات ۴۵-۴۴۲ از دفتر سوم.

۲- ایات ۸۴ - ۳۹۸۰ از دفتر پنجم.

۳- منظور از عناصر اربعه هوا، آتش، خاک و آب میباشد که در مقوله

فلسفی اسطقات آمده است - مترجم.

و این تضاد در ذهن انسان بازتاب مییابد. حالات نفسانی و جسمانی متقابلاً بایکدیگر ضدیت دارند.

انسان پیوسته باخود در جدال بوده و نبردی بی‌امان در درونش جریان دارد. آرامش و تعادل هنگامی ممکن میشود که حریفی در کار نباشد. خداوند که از وحدانیت مطلق برخوردار میباشد، همه اضداد را از بهشت بیرون راند و گفت:

نه آفتاب، و نه خصم آن، سرمای سخت، هیچ‌یک نباید در بهشت

بمانند:

جنگ ما و صلح ما در نور عین نیست از ما هست بین اِصْبَعَيْنِ

جنگ طبعی جنگ فعلی جنگ قول در میان جزوها جزئیست هول

این جهان‌زین جنگ قائم می‌بود در عناصر درنگر تا حل شود

چهار عنصر چار استون قویست که برایشان سقف دنیا مستویست^۱

پیروان اصیل دیانت اسلام معتقدند که خداوند از قیاس بدور

بوده و بدلیل وحدت مطلق خود از سایر موجودات مجزی و متفاوت

است و صفاتی که در قرآن بخداوند انتصاف داده شده نبایستی آنها را

به شمول این صفات بر انسان درک و فهم کرد. صوفیان وحدت وجودی،

در عین اینکه صفات تنزیهی پروردگار را می‌پذیرند، اما ادعای پیروان

اصیل دیانت را نیمی از حقیقت میدانند. زیرا به نظر آنان حقیقت

مطلق از تلفیق صفات تنزیه و تشبیه بدست می‌آید. نظریه پیروان اصیل

دیانت نیز خود بخود به ثنویت خداوند و جهان میانجامد. عقیده

وحدت وجودیون بالذاته شرك است.^۱

رومی چشم «شب‌پره مسانند» احساس را با «چشم‌دل» مقایسه میکند^۲ و میگوید آنان که در برابر معنویات نابینا هستند مالا در شمار فلاسفه و معتزله بشمار می‌روند^۳ زیرا امکان رؤیت خداوند از سوی بنده مؤمن در جهان دنیوی یا اخروی را انکار می‌کنند.^۴

رومی معتقد است که مؤمن [راستین - مترجم] میتواند خداوند را هم در این جهان و هم در بهشت رؤیت کند. حتی بهشت و دوزخ نیز در

۱- در قرآن، خداوند با دونوع صفات تنزیه یا تفرید و تشبیه یا تمثیل توصیف شده است. منظور از صفات تنزیه یا تفرید صفاتی است که تنها به خداوند تعلق دارد، مانند ازلیت (کل شی هالک الا وجهه)، استعلاء (لا تدركه الابصار)، قادر مطلق (یفعل ما یشاء) و غیره است. مراد از صفات تشبیه یا تمثیل صفاتی چون دیدن، شنیدن، آفریدن، مستوی شده بر عرش، سجده نمودن ملائکه در حضورش، محبت، جباریت، عدالت و غیره است. در مورد انصاف این صفات به خداوند، بین اشاعره و معتزله اختلاف نظر وجود دارد، و صوفیان نیز در این رهگذر عقاید خاص خود دارند - مترجم.

۲- چشم حس را هست مذهب اعتزال

خویش را سنی نمایند از ضلال

دفتر دوم - بیت ۶۱

۳- معتزله از مشربهای کلامی است که معتقدند تحقیق در مسائل ایمانی بدون تعمیق در مسائل طبیعی، اجتماعی، انسانی و فلسفی امکان ندارد. اصول پنجگانه عقیدتی معتزله عبارتست از: توحید، اصل عدل، وعد و وعید، منزلت بین المنزلتین، استفاده از عقل در کلیه امور - مترجم.

۴- هر که در حس ماند او معتزلیست

گرچه گوید سنیم از جاهلیست

بیت ۶۳- از دفتر دوم

این جهان و از طریق علم حضوری و شهودی قابل رؤیت میباشد. این گفته به علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت داده شده است:

من پرورگار خود را دیدم

من، خداوندی را که ندیده‌ام نمیپرستم

رومی میگوید: تا وقتی در بند حواس و عقل استدلالی هستی،

معرفت واقعی خداوند برایت حاصل نمیشود و تفاوتی نمیکند که

خداوند را از جهت صفات تفریدی یا تشبیهی در نظر آوری:

نا مصور یا مصور گفتنت

باطل آمد بی زصورت رستنت

نا مصور یا مصور پیش اوست

کوهمه مغزست و بیرون شد ز پوست^۱

ظواهر کثرت گرائی از نفس حیوانی سرچشمه میگیرد که

عرا به ادراك حسی است:

در جهان گر لقمه و گر شربتست لذت او فرع محو لذتست

گرچه از لذات بی تأثیرشد لذتی بود و او لذت گیرشد

گرچه برناید بجهد و زور تو لیک مسجد را برآرد پور تو

کرده او کرده تست ای حکیم مؤمنانرا اتصالی دان قدیم

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود لکن جان یکی^۲

روح انسان همان روحی است که خداوند در آدم ابوالبشر

دمید، و آن روح انسان کامل میباشد. روح انسانی اساساً واحد و تقسیم -

۱- ایات ۶۸-۶۹ از دفتر دوم.

۲- ایات ۱۵-۴۱۱ از دفتر چهارم.

ناپذیر می‌باشد. باین جهت پیامبران و اولیاء که از دلبستگی‌های حسی کاملاً پاک شده‌اند يك روح بشمار می‌روند، البته صفات خاص آنانرا از یکدیگر متمایز می‌سازد:

عهد عیسی بود و نوبت آن او

جان موسی او و موسی جان او^۱

چون نظر در قرص داری خود یکیست

وانك شد محبوب ابدان درشکیست^۲

جهان آفرینش دارای کویها و شمت‌ها است. دنیای حکم الهی و صفات پروردگار در پشت قرار گرفته و بدون شمت می‌باشد. هر مخلوقی با خالق خود ارتباط دارد: این ارتباط بوصف در نمی‌آید زیرا روح فاقد احساس جدائی یا وصال است، در حالیکه عقل فقط به وصال و جدائی می‌اندیشد، عقل چون در اسارت محدودیت‌های فکری و مقولاتی است که خود بوجود آورده، لذا قادر نیست این حقیقت را دریابد. باین جهت پیامبر اسلام می‌فرماید:

« برای تحقیق در ذات خداوند تلاش مکن »^۳

در منظومه دفتر پنجم مثنوی، رومی خطاب به پروردگار می‌گوید:

قدر تو بگذشت از درك عقول عقل اندر شرح تو شد بوالفضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن

۱- بیت ۳۲۵ از دفتر اول.

۲- بیت ۱۸۸ از دفتر دوم.

۳- زین وصیت کرد مارا مصطفی بحث کم جوئید در ذات خدا

بیت ۳۷۲۳ - دفتر چهارم

إِنَّ شَيْئًا كُلَّهُ لَا يُدْرِكُ اَعْلَمُوا أَنَّ كُلَّهُ لَا يُتْرَكُ
 گر فتائی خورد طوفانِ سحاب کی توان کردن بترك خورد آب
 راز را گر می‌نیاری در میان درکها را تازه کن از قشر آن
 نطقها نسبت بتو قشراست لیک پیش دیگر فهمها مغزست نیک^۱
 بشری که واقعیت بی‌همتا و مبدع را رؤیت کرده قادر نیست آنچه
 را که دیده بزبان آورد زیرا هیچ کلامی قدرت شرح این تجربه
 توصیف ناپذیر را ندارد. زمانی که پیامبر از جبرئیل جدا شد و به -
 بالاترین قله‌ای صعود کرد که برای بشر گشوده شده، قرآن میفرماید:
 «و خداوند به‌بنده خود وحی کرد، آنچه را که هیچکس درک
 آن نتواند کرد»^۲

آنچه پیامبر در عرش کبریائی دید، باز گونشده و شرح آن مقدور
 نیست زیرا مرحله‌ای فرامیرسد که سکوت، اوج فصاحت کلام است!
 لکن ما نبایستی باین اکتفاء کنیم که معرفت را از دیگران بعاریت بگیریم
 و از این بابت خشنود باشیم، بلکه باید بکوشیم تا خود، خداوند را رؤیت
 کنیم. رومی از پروردگار می‌پرسد که از باغ چه خطائی سرزد که برگ
 و بارش بدست باد خزان ریخته شده، و خداوند پاسخ میدهد:

جرم آنکه زیور عاریته بست کرد دعوی کین حلال ملک منست
 و استانیم آن که تا داند یقین خرمن آن ماست خوبان دانه چین
 تا بداند کان حلال عاریته بود پرتوی بود آن ز خورشید وجود
 قانعی با دانش آموخته در چراغ غیر، چشم افروخته

۱- ایات ۲۰ - ۱۵ از دفتر پنجم.

۲- فاحی الی عبده ما اوحی - آیه ۹ از سوره نجم.

او چراغ خویش بر باید که تا تو بدانی مستعیری نی فتا^۱
 جدال ازلی حکمفرما بر عالم کون و فساد^۲ در خلقت انسان تجلی
 یافته است. خداوند به انسان خلوص نامتناهی عطاء کرد و سپس ضد
 آنرا در برابر وی گذارد. پروردگار دو علم^۳ ساخت که یکی سپید و
 دیگری سیاه بود. نخستین علم آدم ابوالبشر و دومین آن ابلیس بود.
 در وهله دوم هابیل بوجود آمد و قابیل دشمن نور مطلق^۴ گردید. آنگاه
 دوران نمرود فرارسید و وی خصم و رقیب ابراهیم شد. بدین سان
 نوبت به فرعون و موسی رسید. این جریان ادامه یافت تا به دوران مصطفی
 و ابوجهل^۵ انجامید. این جدال هنوز ادامه دارد.

هر موجودی در حال «کون و صیوروت»، رشد و ترقی بوده و
 این جنبش و حرکت مداوم می باشد. هر نباتی که میل به بالارفتن دارد،
 در حال ترقی و رشد است. وقتی تمایل روح انسان روبه بالا باشد شخص
 در حالت ارتقاء و هنگامیکه بسوی زمین متوجه میشود در حالت تنزل،
 خشک شدن، شکست و ناامیدی است زیرا «خداوند کسانی را که میل

۱- ایات ۸۴-۹۸۲ و ۹۴-۹۹۲ از دفتر پنجم.

۲- کون و فساد عبارتست از تغییر و تبدل صورت موجودات در جهان
 طبیعت - مترجم.

۳- علم بد معنای مظهر و نشانه است - مترجم.

۴- نور مطلق یا نور مجرد در فلسفه اشراق عبارتست از نور قائم
 بالذات که نقطه مقابل آن نور غرض است - مترجم.

۵- ابوالحکم امر بن هشام بن المقیره، از کفار و بزرگان قریش که ذر
 شمار مخالفان سرسخت پیامبر اسلام بشمار می آمد و سرانجام در جنگ بدر
 به هلاکت رسید - مترجم.

به نزل دارند دوست نمیدارد».

هر گیا را کِش بُود میل عَلا در مزیدست و حیات و در نما
چونک گردانید سر سوی زمین در کمی و خشکی و نقص و غبین
میل روحت چون سوی بالا بود در تزیاید مرجعت آنجا بود
ورنگون سازی سرت سوی زمین اَفِلِی حَق لایُحِبُّ الْاَفِلین^۱
انسان یك سلسله مرگها را پشت سر گذارده تا به مرحله کنونی
رسیده است. مرگ همواره به مرحله متعالی تری منتهی میشود، پس
چرا باید از آن هراس داشت؟

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
جملهی دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک پر و سر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شئی هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچ اندروهم ناید آن شوم
پس عدم گردم، عدم چون ارغنون گویدم اِنِّیْ اِلَیْهِ رَاجِعُونَ^۲
بما این اعتقاد راسخ، ترس از مرگ در فکر انسان محو میشود.
آنگاه بشرزندگی مخاطره آمیزی را در پیش میگیرد و سرگشته ای
بی پروا میشود که طالب مرگ است :

منبلی نی کو بکف پول آورد منبلی جستی کز این پل بگذرد
آن نه کو بر هر دکانی برزند بل جَهِد از کون و کانی برزند
مرگ شیرین گشت و نَقْلَم ز این سرا چون قفس هِشْتَن پربدن مرغ را

۱- ایات ۲۹-۱۸۲۶ از دفتر دوم

۲- ایات ۵۳-۳۹۴۸ از دفتر سوم.

بشر در ظاهر امر عالم صغیر است، اما در واقع عالم کبیر می باشد. شاخه از بیرون اصل میوه بشمار می آید ولی در واقع حیات شاخه بخاطر میوه دادن است. اگر آرزو و امید ثمر نبود، باغبان ریشه درخت را نمی کاشت. از اینرو، در حقیقت درخت بخاطر میوه بوجود آمده، هر چند ظاهراً میوه ثمره درخت است. باین جهت اندیشه اولیه خلقت، بویژه فکر ازلی، در آخر کار فعلیت میابد:

پس بصورت عالم اصغر توئی	هم بمعنی عالم اکبر توئی
ظاهر آن شاخ اصل میوه است	باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد	گر بصورت از شجر بودش ولاد
اول فکر آخر آمد در عمل	خاصه فکری کو بود وصف ازل

رومی هستی را به سه طبقه تقسیم میکند: خداوند فرشتگان را آفرید و عقل را بآنان داد. حیوانات را خلق کرد و شهوت را در وجودشان گذارد. فرزندان آدم را آفرید و عقل و شهوت را در فطریشان گذارد. فرشتگان عقل و دانش و بخشندگی مطلق اند. فرشته نور مطلق و با عشق پروردگار زنده بوده و از هر جدالی بدور می باشد. حیوانات تهی از معرفت اند و از زور و فشارهای مبتلا به انسان فارغ می باشند. نیمی از انسان از فرشته و نیم دیگرش از خراست. فرشتگان و حیوانات از جنگ و ستیز درونی آسوده خاطرند، اما انسان گرفتار جدال و مبارزه ای دردناک با اضداد خویش است.

همچنین افراد بشر از سه امت تشکیل میشوند. يك امت در

استغراق^۱ مطلق‌اند و همچون عیسی مسیح ذات فرشتگان را یافته‌اند. آنان صورت آدمی دارند لکن معنأ جبرئیل هستند که از خشم و شهوت حسی و قیل و قال رسته‌اند. مقام پیامبران و الایر از فرشتگان است. دومین امت ذات خر یافته‌اند، و بصورت خشم محض و شهوت مطلق در آمده‌اند.

امت سوم دارای يك فطرت نیمه حیوان و يك سرشت نیمه علوی هستند و از موهبت هدایت برخوردار می‌باشند. این طبقه روز و شب در جدال و مبارزه‌اند و آخرین حالت آنان با حال نخستین آنها در ستیز است:

در حدیث آمد که یزدان مجید	خلق عالم را سه گونه آفرید
يك گروه را جمله عقل و علم وجود	آن فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوی	نور مطلق زنده از عشق خدا
يك گروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اصطبل و علف	از شقاوت غافلست و از شرف
این سوم هست آدمی‌زاد و بشر	از فرشته نیم او نیمیش خر
نیم خر خود مایل سفلی بود	نیم دیگر مایل علوی شود
تا کدامین غالب آید در نبرد	زاین دو گانه تا کدامین برد نرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون	از ملائک این بشر در آزمون
شهوت اگر غالب شود پس کمترست	از بهائم این بشر زانک ابترست
آن دو قوم آسوده از جنگ و خراب	وین بشر با دو مخالف در عذاب
وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند	آدمی شکلند و سه اُمت شدند

۱- منظور از استغراق در اصطلاح عرفاء توجه مفرط و غوطه ور شدن در

دریای توحید است - مترجم.

يك گُره مستغرق مطلق شده
 نقش آدم ليك معنى جبرئيل
 از رياضت رسته وز زهد و جهاد
 قسم ديگر با خران ملحق شدند
 وصف جبريلي در ايشان بود رفت
 مرده گردد شخص کوييجان شود
 زانکه جاني کان ندارد هست پست
 او ز حيوان خود فزونتر جان کند
 مکرو تليسي که او تانند تنيد
 جامهای زرکشی را بافتن
 خرده کاربهای علم هندسه
 که تعلق با همين دينستش
 اين همه علم بنای آخرست
 بهر استبقای حيوان چند روز
 علم راه حق و علم منزلش
 پس در اين ترکیب حیوانی لطيف
 نام کالانعام کرد آن قوم را
 روح حیوانی ندارد غير نوم
 يقظه آمد نوم حیوانی نماند
 همچو حس آنکه خواب او را ربود
 لاجرم اسفل بود از سافلین^۱

همچو عیسی با فلك ملحق شده
 رسته از خشم وهوی وقال وقیل
 گوئیا از آدمی او خود نرزد
 خشم محض و شهوت مطلق شدند
 تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت
 خر شود چون جان اویی آن شود
 این سخن حقست و صوفی گفته است
 در جهان باریک کاریها کند
 آن ز حیوان دیگر نباید پدید
 درها از قعر دریا یافتن
 یا نجوم و علم طب و فلسفه
 ره بهفتم آسمان برنیستش
 که عماد بود گاو و اشترست
 نام آن کردند این گیجان رموز
 صاحب دل داند آنرا یا دلش
 آفرید و کرد با دانش الیف
 زانک نسبت کو بیقظه نوم را
 حسهای منعکس دارند قوم
 انعکاس حس خود از لوح خواند
 چون شد او بیدار عکسیت نمود
 ترك او کن لا احب الا فلین^۲

بدین سان، ما نیمه انسانی هستیم که در جستجوی انسان کامل^۱ می‌باشیم. از این رو، بایستی در جستجوی انسان عاقل و کامل بر آئیم و دست در وی زنیم، همانگونه که نابینا بدنبال راهنمای خویش است. انسان نیمه عاقل اگر بخواهد که از مقام دون خود بر اسرار بلند دست یابد بایستی خود را ایثار انسان کامل نموده و دستوراتش را بی چون و چرا پذیرا شود:

دیگری که نیمه عاقل آمد او عاقلی را دیده‌ی خود داند او
دست در وی زد چو کور اندر دلیل تا بدو بینا شد و چُست و جلیل
نیست عقلش تا دم زنده زند نیم عقلی نه که خود مرده کند
مرده‌ی آن عاقل آید او تمام تا بر آید از نشیب خود بیام^۲
انسان کامل يك ولی است که صورت اوفانی شده و چون آینه
میدرخشد^۳. اگر بر آینه آب دهان اندازی بر چهره خود انداخته‌ای.
اگر آینه را بشکنی خود را شکسته‌ای، اگر چهره‌ی زشتی در آینه دیدی
آن چهره‌ی توست. اگر عیسی بن مریم را دیدی باز هم چهره‌ی تست.

→

۱- اسفل السافلین در لغت بمعنای پائین‌ترین و زیرترین واصطلاحاً به طبقه هفتم جهنم اطلاق میشود و در اصطلاح عرفاء عبارتست از تزکیه نفس برای دستگیری و عروج به عرش الهی - مترجم.

۲- آیات ۱۵۴۰-۱۵۰۸ از دفتر چهارم.

۱- انسان کامل بکسی گفته میشود که به مقام «ولی» رسیده باشد - مترجم.

۲- آیات ۲۲۰۹ و ۲۲۱۰ و ۲۲۱۵ و ۲۲۱۶ از دفتر چهارم.

۳- بطوریکه مشهور است، مراد از «آینه» در زبان عرفاء قلب انسان کامل است. انسان را از جهت اینکه مظهر صفات و اسماء الهی است آینه مینامند - مترجم.

اولیاء ساده و پاك دلند و نقش ترا در برابر ت میگذارند:

نقش او فانی و او شد آینه غیر نقش روی غیر آنجای ، نه
گر کنی تُف سوی روی خود کنی و زنی بر آینه بر خود زنی
و ر بینی روی زشت آن هم توئی و ر بینی عیسی مریم توئی
اونه اینست و نه آن اوساده است نقش تو در پیش تو بنهاده است^۱
انسان همچون آب رودخانه است. وقتی آب گل آلود باشد،
عمق آب را نمیتوان دید اما ته رودخانه انباشته از گوهرها و مروارید
است. رومی هشدار میدهد: بهوش باش و آب را گل آلود مکن، زیرا
آب در اصل پاك و آزاد است. روح بشر به هوا میماند که وقتی با گرد
و خاک همراه شود آسمان را می پوشاند و جلوی آفتاب را میگیرد. آندم
که گرد و خاک آن زدوده شد، پاك و بی آرایش میشود.

موسی از خداوند میپرسد:

تو نقشی را میافرینی، پس چرا دوباره آنرا خراب میکنی؟
خداوند از موسی میخواهد تا چند بذر در زمین بکارد. وقتی
موسی بذرها را کاشت و کامل گردیدند و خوشه هایشان زیبا و قرینه
یکدیگر شدند، موسی داس را برداشت و به بریدن آن پرداخت که
ناگهان ندائی از غیب بگوشش رسید:

چرا کشت میکنی و چون کامل گردید آنرا می بُری؟

موسی پاسخ داد که اینکار برای جدا کردن دانه از گاه است. نتیجه
اخلاقی این تمثیل آنست که در میان مخلوقات هم نفس های پاك و هم
نفس های تاریك و گل آلوده وجود دارد. همه صدفها یکسان نیستند؛ در

يك صدف مروارید است، و درد بگری مهره. هدف آفرینش تجلی است.
 خداوند گفت: «من گنجینه‌ای نهان بودم، بشنو. مگذار ذات تو
 از دست برود، جلوه گر شو):

همچو آبِ نیل آمد این بلا	سَعْدُ را آبت و خون بر اشقیاء
هر ك پایان بین تر او مسعود تر	جدتر او كارد كه افزون دید بر
گفت موسی ای خداوند حساب	نقش كردی باز چون كردی خراب
پس بفرمودش خدا ای ذولباب	چون پرسیدی بیا بشنو جواب
موسیا تخمی بكار اندر زمین	تا تو خود هم وادهی انصاف این
چونك موسی كشت و شد كشتش تمام	خوشه‌هاش یسافت خوبی و نظام
داس بگرفت و مر آنها را برید	پس ندا از غیب در گوشش رسید
كه چرا كشتی كنی و پروری	چون كمالی یسافت آنرا می بُری
گفت یارب زان كنم ویران و پست	كه در اینجا دانه هست و گاه هست ^۱

داستان عروج معنوی انسان بر راستی حیرت آوراست. انسان
 ابتداء به اقلیم جماد آمد و سپس نبات شد. سالیان دراز در این حالت
 باقی ماند و حال جمادی خود را فراموش کرد زیرا بین دو حالت جدال و
 ستیز بود. مرحله نباتی را كاملاً از یاد برد. از صورت حیوانی بحالت
 انسانی تحول یافت. بدین سان، از اقلیمی به اقلیمی درآمد تا اینکه اکنون
 عاقل و خردمند و نیرومند شده است^۲. انسان از عقلهای گذشته خود

۱- آیات ۹ - ۳۰۰۸ ، ۳۰۲۲ ، ۴۱ - ۳۰۳۶ ، از دفتر چهارم.

۲- اشاره به مبحث فلسفی نفس و تكامل آن به نباتی و حیوانی و انسانی

است - مترجم.

هیچگونه خاطره‌ای ندارد. بشر برای گریز از عقل انسانی که مملو از آزمندی و خوددوستی است، بایستی دست بردارد تا برصد هزار عقل خیره‌کننده دیگر دست یابد. گویانکه انسان بخواب رفته و گذشته خود را بدست فراموشی سپرده است، لکن قادر نیست که همواره در این حالت «خود فراموشی» باقی بماند. این جهان برای انسان همچون رؤیائی است و انسان نگران آنست که این خواب و خیال آنقدر ادامه یابد که تاهنگام فرارسیدن مرگ نتواند از تاریکی عقیده و کاذب بودن خود رها شود:

آمده اول با قلیم جماد	وز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد	وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون بحیوانی فتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوان سوی انسانیش	میکشید آن خالق که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقلهای اولینش یاد نیست	هم از این عقلش تحول کرد نیست
تارهد زین عقل بر حرص و طلب	صد هزاران عقل بیند بوالعجب
گرچه خفته گشت و شد ناسی ز پیش	کی گذارندش در آن نسیان خویش
تا برآید ناگهان صبح اجل	وارهد از ظلمت ظن و دغل ^۱

رومی «صبح اجل» را همان قیامت صغری^۲ میدانند:

- ۱- ابیات ۶۲-۳۶۶۰، ۷۳-۳۶۶۹، ۳۶۷۸ از دفتر چهارم.
- ۲- منظور از قیامت صغری آنست که انسان بایستی ابتداء در خود انقلابی پدید آورد تا بتواند قیامت کبری (حشر اکبر) را در یابد - مترجم.

حَشْرُ اصغر حَشْرُ اکبر را نمود مرگ اصغر مرگ اکبر را نمود^۱
 رومی در دیوان مثنوی بوضوح نظریه منشاء ربانی روح، هبوط
 روح به دنیای مادی، زندگی روح در زمین و باز گشت غائی آن بسر منزل
 اولین را مطرح کرده است. شاید منبع این نظریه عقاید فلاسفه نوافلاطونی
 درباره‌ی صدور علم النفس ارسطو و فلوتین باشد^۲، اما رومی عقاید خود

۱- بیت شماره ۱۷۸۸ از دفتر پنجم.

۲- فلوتین، از فلاسفه بزرگ مکتب نوافلاطونی، رابطه خداوند با
 سایر موجودات را رابطه کل و جزء میدانسد. بطوریکه از آیات متعدد مثنوی
 برمیآید، مولانا معتقد است که منظور از کل، استقلال خداوند در وجود و مراد
 از جزء تبعیت در هستی است و در واقع وجودی جز خداوند وجود ندارد. فلوتین
 معتقد است «که مطلوب حقیقی روح، کسب نور و دیدار جمال حق است که
 منور به نور خویشتن است و نور او است که سبب دیدار میشود، زیرا که روح از
 او نور میگیرد و او را می بیند، چنانکه نور خورشید است که ما را قادر بدیدن
 خورشید میسازد». مولانا نیز تقریباً همین نظر را دارد، آنجا که میفرماید:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیل باید از وی رو متاب

اساس علم النفس ارسطو اینست که برای نفس تقسیمات و مراتبی را در
 نظر گرفته است مانند نفس جمادی، نباتی، حیوانی و انسانی. این شیوه فکری
 در اندیشه مولانا از تکامل جهان نیز کاملاً محسوس است. تفاوت عمده نظرات
 مولانا با ارسطو در سه مورد است:

۱- محدود کردن دایره عقل و استدلال منطقی ۲- قانون علیت رو بنای
 هستی است ۳- عدم اعتقاد مولانا به هیولی (ماده مطلق). جهت توضیح بیشتر
 در این زمینه مراجعه کنید به: حنا الفاخوری- خلیل الجر: تاریخ فلسفه در جهان
 اسلامی، ترجمه عبدالحمید آیتی، جلد اول صفحات ۷۰-۶۷.

محمد تقی جعفری: مولوی و جهان بینی ها، صفحات ۶۸-۶۷، ۹۴-۸۷.
 برتراند راسل: تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریا بندری، ۵۵۷.

←

را درباره سیر تکاملی خلاقه بشر در کمال قدرت و احساس بیان میکند: جهان خلق شد تا انسان کامل، یعنی روح جهان، تکامل یابد. انسان از راه بخدمت گرفتن بیخودی^۱ و افتادگی^۲ برترین استعدادهای^۳ خود را کشف میکند. رومی تأکید دارد که اگر در راه خداوند مکر^۴ کنی بر مقام پیامبران دست خواهی یافت. مکر کن تا از مکر خود وارهی. مکر کن تا از جسم خود جدا شوی. مکر کن تا بنده کمترین خدا گردی. هرگز روبه صفت نباش و خدمت را بقصد سروری انجام مده. از دست یازیدن به زور و قدرت خودداری کن، و لایه بی آرایش را برگزین، همانا که رحمانیت پروردگار بسوی لایه رقت آمیز تمایل دارد:

مَکَر کن در راه نیکو خدمتی	تا نبوّت یابی اندر امتی
مَکَر کن تا وارهی از مَکَر خود	مَکَر کن تا فرد گردی از جَسَد
مکر کن تا کمترین بنده شوی	در کمی افی خداونده شوی
رو بهی و خدمت ای گرگ کهن	هیچ بر قصد خداوندی مکن
لیک چون پروانه در آتش بناز	کیسه یی ز آن برمدوز و پاک باز

→ دکتر جعفر سجادی: فرهنگ علوم عقلی (کلمه نفس) صفحه ۵۹۳ ببعده

مترجم.

۱- منظور از بیخودی در زبان عرفاء فارغ شدن از خود و انانیت

است - مترجم.

۲- مراد از افتادگی، ظهور حال و وقت در عارف است - مترجم.

۳- استعداد به معنای یروزحالتی است که مبداء تکامل انسان بسوی

کمال باشد - مترجم.

۴- مکر به معنای تدبیر و دفع مکر است (ومکرا ومکر الله والله خیر-

الما کرین). مترجم.

زور را بگذار و زاری را بگیر رحم سوی زاری آید ای فقیر^۱
 رومی معتقد است که در هر عصری پس از محمد خاتم پیامبران
 يك قطب^۲ میآید که خود و مریدانش محك و معیار اعمال صالحه و تمیز
 حقیقت از غیر حقیقت هستند. این جریان آزمون، تازمانی که جهان تداوم
 دارد، ادامه مییابد. رومی بین نظام دوازده امامی شیعه خاندان آل علی^{علیه السلام}،
 که دوازدهمین امام غایب آن بنام مهدی موعود در پایان جهان ظهور
 خواهد کرد، با نظام جانشینی بلا انقطاع صوفیه تفاوت زیادی میگذارد.
 زیرا، صوفیه بجز بدلیل معنوی محض از اعقاب پیامبر بودن^۳ هیچگونه
 جد مشترکی با ائمه اطهار ندارند. نسبت بین ولی^۴ مستغرق در وصال
 کبریائی با عقلی که نور الهی بر آن تابیده است، خواه این نسبت کلی
 باشد یا جزئی، همانند نسبت محمد^{صلی الله علیه و آله} و جبرئیل است که نتوانست
 پیامبر را در وصال نمائی معراج همراهی کند.

پیامبر به جبرئیل فرمود:

بشتاب، و بدنبال من پرواز کن

۱- ایات شماره ۷۴-۴۶۹ از دفتر پنجم.

۲- قطب به گروهی از مردان خدا اطلاق میشود که ارشاد و هدایت
 خلق به آنان واگذار شده و قلمرو آنان از عرش تا فرش است: مولوی میفرماید:
 قطب آن باشد که گرد خود تند گردش افلاک گردد او بود
 او چو عقل و خلق چون اجزای تن بسته عقل است تدبیر بدن

مترجم

۳- برخی از صوفیان معتقدند که چون پیامبر اسلام امی بود و از طریق
 کشف و مکاشفه باطنی به نبوت رسید، لذا سلسله مشایخ صوفیه به آن بزرگوار
 میرسد - مترجم.

جبرئیل پاسخ داد:

«برو، برو، دیگر نمیتوانم ترا همراهی کنم»:

گفت او را هین پیر اندر پیم گفت رو رو من حریف تو نیم
باز گفت او را بیا ای پرده سوز من به اوج خود نرفتم هنوز
گفت بیرون زین حدای خوش فرم گر زخم پری بسوزد پر من
جنبش بی وقفه ما منتج از وظیفه ایست که بعهد ما گذارده شده تا
شناخت خداوند را، که در فطرت ما نهاده شده، تجلی بخشیم. چون
خداوند همواره در دلها جای دارد، لذا جان نمیتواند در شناخت
پروردگار کامل باشد. خداوند میفرماید: «اگر چه راز آنان را میدانم،
ولی بایستی آنرا با اعمال خود ظاهر کنند». رومی خطاب به حسام الدین
چلبی، که مثنوی را بخاطر او سرود، میگوید: تا آن اندازه که می بینی،
چرا کلام را رها نمیکنی؟ و در پاسخ به پرسش خود، این شعر ابونواس^۱
را میآورد: شرابم^۲ ده تا بیاشامم، و بمن بگو که شراب است^۳، تا گوش
من از شنیدن نام آن سرمست شود.

روح پس از فنای جسم باقی میماند. البته نه بصورت يك وجود
مستقل، بلکه در روح کل، یعنی انسان کامل، مجذوب میشود که آثار قدم

۱- شاعر عرب.

۲- شراب (باده - خمر) در اصطلاح خاص صوفیان کنایه از حقایق و

انفاس الهی است - مترجم.

۳- اشاره نویسنده به آیات ۹۵-۹۴ از دفتر چهارم مثنوی است:

ای حسام الدین ضیاء ذوالجلال چونك می بینی چه میجوئی مقال
این مگر بسا شد ز حب مُشْتَهی اُسْقِنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي إِنَّهَا

پروردگار را بر گرد و خساک خود دارد. در دیوان مثنوی قطعات زیبای متعددی در توصیف انسان کامل وجود دارد، و مآتنها چند قطعه را در خاتمه این بخش میآوریم:

بانگک مظلومان ز هر جا بشنوند	آن طرف چون رحمت حق میدوند
آن ستونهای خللهای جهان	آن طیبیان مرضهای نهان
محض مهر و داوری و رحمتند	همچو حق بی علت و بی رشوتند
این چه یاری میکنی یکبار گیش	گوید از بهر غم و بیچار گیش
مهربانی شد شکار شیر مرد	در جهان دارو نجوید غیر درد
هر کجا دردی، دوا آنجا رود	هر کجا پستی است آب آنجا دود
چرخ را در زیر پا آر ای شجاع	بشنو از فوق فلک بانگ سماع ^۱
باد حَمَّال سلیمانی شود	بحر با موسی سخندانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود	نار ابراهیم را نسرين شود
خاک قارون را چو ماری در کشد	اُسْتَنْ حَتَّانَه آید در رَشَد
سنگ بر احمد سلامی میکند	کوه یحیی را پیامی میکند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم ^۲
لا مکانی که درو نور خداست	ماضی و مستقبل و حال، از کجاست
ماضی و مستقبلش نسبت به توس	هر دو یک چیز اند پنداری که دوست
یک تنی او را پدر ما را پسر	بام زیر زید و بر عمر و آن زبر
نسبت زیر و زبر شد آن دو کس	سقف سوی خویش یک چیز است و بس

۱- ابیات ۵۴-۱۹۴۹ و ۱۹۵۷ از دفتر دوم.

۲- ابیات ۲۹-۱۰۲۵ از دفتر سوم.

نیست مثل آن مثال است این سخن	قاصر از معنی نو حرف کهن ^۱
جوهر است انسان و چرخ او را عرض	خمله فرع و پیاپی اند و او غرض
بحر علمی در نمی پنهان شده	درسه گز تن عالمی پنهان شده
آن جهان چون ذره ذره زنده اند	نکته دانند و سخن گوینده اند
در جهانِ مرده شان ^۲ آرام نیست	کین علف جز لایق انعام نیست
جز و جزوش را تو بشمر همچنین	این درون وقت ^۳ و آن بیرون حین
این که در وقت است باشد تا اجل	و آن دگر یار ابد قرن ^۴ ازل ^۵

۱- ایات ۱۱۶۵-۱۱۶۱ از دفتر سوم.

۲- مرگ (موت) در اصطلاح خاص صوفیان عبارتست از سرکوب کردن و تزکیه نفس، باعتبار اینکه هر کس هوای نفس خود را بکشد به هدایت حق زنده میشود - مترجم.

۳- وقت در اصطلاح صوفیه به حالی گفته میشود که صوفی دور از ابعاد زمانی به سیر و سلوک می پردازد - مترجم.

۴- ازل و ازلیت از صفات خداوند بوده، و در اصطلاح صوفیه امتداد فیض الهی را گویند - مترجم.

۵- ایات ۳۵۷۹، ۳۵۷۵، ۲-۳۵۹۱، ۷-۳۶۰۶ از دفتر پنجم.

ذات معرفت

رومی ادراك حسی^۱ را شیوه خزان^۲ میدانند، و کسانی را که در بند ادراك حسی هستند معتزله یا فلاسفه مینامند. بحث درباره اینکه خداوند دارای صورت میباشد یا خیر^۳ نتیجه‌ای ندارد. همچنین بحث درباره اینکه آیا خداوند بر صورتها^۴ استعلاء دارد یا در ذات صورتها

۱- ادراك حسی همان معرفت اکتسابی است که از طریق حواس پنجگانه بدست می‌آید - مترجم.

۲- اشاره نویسنده به اشعار زیر از مثنوی است:

هم مزاج خرشده است این عقل پست	فکرش اینکه چون علف آرد بدست
عقل اسیر است و همی خواهد زحق	روزی بسی رنج و نعمت بر طبق
عقل جزئی عقل استخراج نیست	جز پذیرای من و محتاج نیست

مترجم

۳- صورت در اینجا به معنای جوهر دارای ابعاد و هیولی است - مترجم.

۴- منظور صورت الهی، یعنی صورتی است که خداوند به موجودات

داده است - مترجم.

تجلی می‌یابد، چیزی جز ممارست عقلی نیست. جان کلام این است که انسان پیش از آنکه بدرك حقیقت مطلق بپردازد باید خود را از قید صورت^۱ آزاد کند. تا وقتی از ادراك حسی رهائی نیافته‌ای، درك تو از حقیقت اندك می‌باشد:

دفتر صوفی جوهر و کاغذ نیست. شرط دانشمند بودن آثار قلمی، و شرط صوفی بودن آثار قدیمی است:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند، آثار قلم زاد صوفی چیست؟ آثار قدیم^۲
دل دانشمند در حکم دیوار و مانع، و دل عارف در و گشایشی
است. هر کلام بشری نموداری از يك حالت خاص می‌باشد، و هر جا که شرح حقیقت در کار است هیچ چیز را نمیتوان مطلق دانست:

بود انا الحق در لب منصور نور بود انا الله در لب فرعون زور
شد عصا اندر کف موسی گوا شد عصا اندر کف ساحر هبا^۳
از اینرو، نبایستی به ظواهر امور اکتفاء کرد بلکه باید معنای درونی و باطنی آنها را دانست. صورت خارجی^۴ فانی است و همواره حقیقت درونی و باطنی باقی می‌ماند. این صدفهای اجسام که در جهان می‌بینیم همه از حیات برخوردار نیستند، و در هر صدفی مروارید وجود ندارد. پس پیش از آنکه مروارید را بیابیم، بایستی چشم خود را گشوده و بدرون

۱- در اینجا به معنای ظواهر مادی و ادراکی است - مترجم.

۲- آیات ۱۶۰-۱۶۱ از دفتر دوم.

۳- آیات ۳۰۷ و ۳۰۶ از دفتر دوم.

۴- منظور صورت مادی اشیاء و موجودات است - مترجم.

هر صدف بنگریم.

چگونه فلاسفه و معتقدان به ادراك حسی میتوانند نیروی تفکر را انکار کنند، همان چیزی که نامحسوس ولی بسیار نیرومند است! مگر نه اینست که وقتی فکری به قلمرو ذهن ما وارد میشود صدها کلمه در يك لحظه متوجه آن میشود؟ رومی میپرسد، اگر چنین است، پس چرا در نظر شما محسوسات سلیمان و تفکر موری بیش نیست؟^۱ دنیای مادی در چشم شما بزرگ و متعالی میباشد: از ابرها و رعد و برق آسمان، میلرزد و به هراس میافتد، در حالیکه نسبت به جهان تفکر و اندیشه همچون سنگی بیجان بی تفاوت هستید؟ دلیل این بی تفاوتی آنست که شما شکل محض اید و سهمی از تفکر ندارید. چون جاهلید، سایه را حقیقت می بینید، و بدین سان حقیقت در نظر تان ملعبه ای شده است.

ادراك حسی صرفاً يك آغاز است. ادراك حسی را بعنوان يك منبع علم، میتوان سودمند دانست و نبایستی آنرا تقبیح کرد. اما، انسان بایستی به تلاش فکری خود ادامه دهد و بر این وسیله شکننده کاملاً متکی نگردد. پرتو محسوسات بر زمین، و پرتو الهی میل به اعتلاء دارد. از آنجا که محسوسات، جهان اسفل را تشکیل میدهند، لذا پرتو الهی را به دریا و نور حسی را به شبنم تشبیه میکنند. اگر نور حسی، به رغم غلیظ بودن، از چشم ما پنهان میباشد، پس چگونه نور حق که بسیار خالص و ظریف میباشد نمیتواند مکنون بماند:

چشم خاکی را بخاك افتد نظر باد بین چشمی بود نوع دگر

۱- اشاره به داستان سلیمان و مور است که در سوره نحل، آیات ۱۶

بعد آمده است - مترجم.

نور حسى مىكشد سوى نرى نور حقش مىبرد سوى على
 زانك محسوسات دونتر عالميست نور حق دريا و حس چون شبنمىست
 نور حسى كو غليظ است و گران هست پنهان در سواد ديدگان
 چونك نور حس نمى بينى بچشم چون بينى نور آن دنيا ز چشم
 نور حس با اين غليظى مختفيست چون خفى نبود ضيائى كان صفيست^۱
 عقل بدليل ذات خاص خود مصلحت بين است. باين جهت عقلى
 كه اسير ظواهر و ماديّات شده بجز ماديّات نمى بيند. چون ظواهر و
 حقيقت تفاوت زيادى دارند، لذا بين عقل و حس يك جدال ازلى وجود
 دارد. كافران پيامبر را صرفاً يك انسان بشمار آورده زيرا نتوانستند ذات
 پيامبرى او را دريابند. چشم خاكى كور است، چون كف را مى بيند و
 دريا را نمى بيند، حال را مى بيند و فردا را نمى بيند.

خطرناشى از حقيقت پنداشتن ظواهر، بى آنكه واقعيت باطنى
 آن كشف شود، درد استان موسى و شبان بگونه زيبائى بيان شده است.
 موسى ميشنود كه چوپان ساده دلى قلب خود را باشيوه ناقص بروى
 خداوند گشوده است. چوپان مىگويد: «ايكاش ميتوانستم بنده تو باشم،
 كفش ترا بدوزم، سرت را شانه كنم، لباسهايت را بشويم، شپشهاى
 ترا بكشم، برايت شير بياورم، دست كوچك ترا ببوسم و باى كوچكت
 را هنگام خواب مالش دهم». موسى كه از اين توصيف چوپان از خداوند
 بخشم آمده است، مىگويد، اين چه ياوه سرائى است؟ تو كافر شده اى و
 گند كفر تو جهان را بلرزه در آورده است. چرا با خداوند چنين مجنون-

۱- ابيات ۱۲۹۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۴، ۹-۱۳۰۷ از دفتر دوم.

وار و نزدیک سخن میگوئی؟ خداوند موسی را بخاطر این کلمات مورد عتاب قرار میدهد و میگوید:

وحي آمد سوي موسى از خدا	بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی	نی برای فصل کردن آمدی
هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم	هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم
ما بری از پاك و ناپاکی همه	از گرانجانی و چالاکی همه
هندوان را اصطلاح هند مدح	سندیان را اصطلاح سند مدح
من نگرדם پاك از تسبیحشان	پاك هم ایشان شوند و درفشان
ما زبان را نگریم و قال را	ما درون را بنگریم و حال را ^۱

معرفت متعارف شی عاریه‌ای بیش نیست. ما بدلیل داشتن علم متعارف از آرامش برخورداریم، درحالیکه اینکار نوعی فریب است که برای خویشتن آنرا ابدی کرده‌ایم. رومی میگوید:

آزمودم عقل دور اندیش را	بعد از این دیوانه سازم خویش را
عقل را هم آزمودم من بسی	ز این سپس جویم جنون را مغرسی
آن یکی گفتش که اندر شهر ما	نیست عاقل جز که آن مجنون نما ^۲

چون علم مرسوم بخاطر بدست آوردن شهرت و آوازه فرا گرفته میشود و نه بدلیل تنویر باطنی، لذا آنکس که علوم مذهبی را نیز بخاطر تحصیل نام کسب میکند بهمان اندازه کارش ناپسند است. علم جدلی برای مباحثه سودمند بوده و از آن برای تحت تأثیر قرار دادن مردم استفاده شده و در قیل و قال و احتجاجات بکار میرود. هر چند علم جدلی در هنگام

۱- ابیات ۱۷۷۳-۱۷۶۴ از دفتر دوم.

۲- ابیات ۲۳۵۶ ، ۲۳۶۱ ، ۲۳۶۳ از دفتر دوم.

بحث نیرومند است، اما وقتی کسی خریدار آن نشد مرده و از دست رفته است:

لفظ در معنی همیشه نارسان زان پیمبر گفت قَدْ كَلَّ لِسَان
نطق اسطرلاب باشد در حساب چه قَدَر داند ز چرخ و آفتاب^۱
شیطان با علم، هوش، فهم و توانائی جدلی دارد. حتی بشر، که صفات خداوند در وی نهاده شده است، نمیتواند در مباحثه بر ابلیس غالب شود. اما آیا این قابلیت، شیطان را مرد خدا میسازد؟

بنابر این، چگونه میتوان بر حقیقت دست یافت، در حالیکه مکتب‌های عقیدتی درباره شیوه دست یافتن بر حقیقت دچار نفاق و سرگردانی شدید شده‌اند؟ چگونه انسان بر حقیقت آگاهی می‌یابد؟ فیلسوف از آن توجیهی دارد، که عالم کلامی ندارد، و دیگری هر دو آنان را ریشخند میکند. رومی بر این باور است که حقیقت یعنی:

زانک بی حق باطلی نباید پدید قلب را ابله بیوی زر خرید
گر نبودی در جهان نقدی روان قلبها را خرج کردن کی تواف
تا نباشد راست کی باشد دروغ آن دروغ از راست میگیرد فروغ
پس مگو کین جمله دمها باطلند باطلان بر بوی حق دام دلند
حق شب قدرست^۲ در شبها نهان تا کند جان هر شبی را امتحان

۱- ایات ۳۰۵۲، ۳۰۵۳ از قدر دوم.

۲- شب قدر، سوای معنای مذهبی آن، در اصطلاح خاص عرفاء شی است که سالک را به تجلی خاص مشرف گردانند تا با آن تجلی قدر و مرتبت خود را نسبت بخداوند بشناسند و این شناساندن آغاز وصول سالک است. مترجم.

نه همه شبها بود قدر ای جوان نی همه شبها بود خمالی از آن^۱
آنجا که حقیقت و دروغ درهم آمیخته‌اند، انسان نیاز به سنگ
محک و معیاری دارد تا سکه خوب را از قلب تمیز دهد.

حقیقت برخی از ادعاها را از طریق ذات واقعی آنها میتوان به ثبوت
رسانید. بطور مثال، اگر در نیمه شب يك خويشاوند نزديك ترا ندا در
دهد و بگوید «من در نزدیکی توهستم، حالا بیا، از شب هراس نداشته
باش»، نیازی به داشتن حجت نداری، چون دوا دعای او را (نزدیکی و
آمدن) می‌پذیری زیرا صدای خويشاوند خود را می‌شناسی. اما، آن
ابله‌عاری از الهام که بدلیل جهلش صدای بیگانه‌ها را از خودی نمی‌شناسد،
در اجابت درخواست درنگ میکند. بنظر او، کلمات خويشاوندش
ادعای صرف هستند و چون جاهل میباشد نسبت به گفته خويشاوند
ایمان ندارد. یا، مثلاً، کسی که زبان مادریش عربی است و به عربی
میگوید «من زبان اعراب را میدانم»، سخن گفتنش خود دلیل بر این
است که زبان عربی را میداند اما اینکه عرب میباشد صرفاً يك ادعا
میباشد. وقتی به انسانی تشنه میگوئی «بیا، آب بخور»، آیا وی از تو
میخواهد که آشامیدنی بودن آب را ثابت کنی؟ وقتی مادری بر سر كودك
شیرخوارش فریاد میزند که بیامن مادر تو هستم، آیا كودك از مادر میخواهد
که مادر بودنش را بادلیل و برهان ثابت کند تا از شیر پستان وی آرام
و قرار گیرد؟ بهمین ترتیب، وقتی پیامبری ندای نبوت سر میدهد که

۱- ایات ۶۸-۶۹، ۲۹۶۶، ۲۹۷۱، ۲۹۷۳، ۲۹۷۴ از دفتر دوم.

گوش جان آنرا از دیگری نشنیده است، روح، این غریب^۱، از طریق ادراك شهودی و حضوری^۲ از سر شوق به ندای حق «بدرستی که من بتو نزدیک هستم» گوش فرا داده و آنرا بدون حجت طلبی می پذیرد:

گر بگویم نیمشب پیش توام	هین مترس از شب که من خویش توام
این دو دعوی پیش تو معنی بود	چون شناسی بانگ خویشاوند خود
پیشی و خویشی دودعوی بود لیک	هر دو معنی بود پیش فهم نیک
قرب آوازش گواهی میدهد	کین دم از نزدیک یاری میجهد
لذت آواز خویشاوند نیز	شد گوا بر صدق آن خویش عزیز
با ز بی الهام احمق کو ز جهل	می نداند بانگ بیگانه ز اهل
پیش او دعوی بود گفتار او	جهل او شد مایه انکار او
یا بتازی گفت يك تازی زبان	که همی دانم زبان تا زبان
عین تازی گفتنش معنی بود	گرچه تازی گفتنش دعوی بود
یا نویسد کاتبی بر کاغذی	کاتب و خط خوانم و من ابجدی
این نوشته گرچه خود دعوی بود	هم نوشته شاهد معنی بود
تشنه‌یی را چون بگوئی تو شتاب	در قدح آبست بستان زود آب
هیچ گوید تشنه کین دعویست رو	از برم ای مدعی مهجور شو؟
یا گواه و حجتی بنما که این	جنس آبست و از آن ماء معین
یا بطفل شیر مادر بانگ زد	که بیا من مادرم هان ای ولد!

- ۱- در اصطلاح عرفاء، غربت به معنای دوری و مکتون و پنهان، و غرباء به کسانی گفته میشود که حال و رفتار آنان براهل ظاهر آشکار نیست - مترجم.
- ۲- ادراك شهودی و حضوری به معرقتی اطلاق میشود که از طریق مکاشفه و باطن گرائی بدست آید و نقطه مقابل آن ادراك حصولی است - مترجم.



طفل گوید مادرا حجتِ بیار تا که با شیرت بگیرم من قرار؟
 در دل هر امّتی کز حق مزه است روی و آواز پیمبر معجزه است
 چون پیمبر از برون بانگی زند جانِ امّت در درون سجده کند
 زانک جنس بانگ او اندر جهان از کسی نشنیده باشد گوش جان
 آن غریب از ذوق آواز غریب از زبان حق شنود انی قریب^۱
 بشر بایستی از ادراکِ حسّی به ادراکِ روح ترقی کند. حواس
 پنجگانه بایکدیگر پیوند دارند زیرا همگی آنان از یک ریشه روئیده اند،
 قدرت یک حس سایر حس ها را نیرومی بخشد: دیدن با چشم موجب
 فزونی سخن گفتن میشود، سخن گفتن دورنگری چشم را بیشتر میسازد،
 و دنیای نامرئی در برابر حواس پنجگانه هویدا میشود. این جریان به
 گله گوسفندی میماند که چون یکی از جوی پرید، سایر گوسفندان
 پاشنه پای یکدیگر را دنبال میکنند:

پنج حس با همدگر پیوسته اند زانک این هر پنج زاصلی رسته اند
 قوّت یک قوّتِ باقی شود مابقی را هر یکی ساقی شود
 چون یکی حس در روش بگشاد بند مابقی حسها همه، مُبَدَل شوند
 چون یکی حس غیر محسوسات دید گشت غیبی بر همه حسها پدید
 چون ز جو جست از گله یک گوسفند پس پیایی جمله زانسو بر جهند^۲
 جسم آشکار، روح پنهان و عقل پوشیده تر از روح است. هر گاه
 جنبشی بینی، درمی یابی که جنبه زنده است، اما انباشته از عقل بودن
 جنبه را هنگامی درک میکنی که حرکاتش منظم باشد. روحِ وحی الهی

۱- آیات ۳۶۳۳ به بعد از دفتر دوم.

۲- آیات ۸۵-۳۲۸۴ و ۳۲۹۰-۳۲۸۸ از دفتر دوم.

مکتوم تر از عقل میباشد. عقل پیامبر از کسی پوشیده نبود، اما روح پیامبریش را درك نمیکردند. عقل موسی با مشاهده افعال بخردانه خضر نبی بر آشفت زیرا در حال و مقام وحی وی قرار نداشت:

جسم ظاهر روح مخفی آمده است جسم همچون آستین جان همچودست
 باز عقل از روح مخفی تر بود حس بسوی روح زوتر ره برد
 جنبشی بینی بدانی زنده است این ندانی کو ز عقل آکنده است
 تا که جنبشهای موزون سر کند جنبش مس را بدانش زر کند
 روح وحی از عقل پنهان تر بود زانك او غیبت اوزان سر بود
 عقل احمد از کسی پنهان نشد روح وحیش مدرك هر جان نشد
 چون مناسبات افعال خضر عقل موسی بود در دیدش کدر
 نامناسب مینمود افعال او پیش موسی چون نبودش حال او^۱
 انسان بدلیل داشتن نفس ناطقه از حیوانات برتر بوده، هر چه
 بر علمش افزوده شود بر کیفیت عمرش نیز افزوده میگردد. روح فرشتگان
 از روح انسان برتر است زیرا از عقل سلیم عاری هستند. روح صاحب دلان
 (اولیاء) از فرشتگان برتر میباشد و باین جهت آدم مورد پرستش فرشتگان
 بوده و روحش بزرگتر از جسمش است. ولی کامل^۲ اشرف و اعلی است
 و قیودی را پشت سر گذارده که انسان و فرشته بدان دسترسی ندارند، و از
 اینرو روح تمامی اشیاء در اطاعت او میباشد:

جان ما از جان حیوان بیشتر از چه؟ زانرو که فزون دارد خبر
 پس فزون از جان ما جان ملك کو منزله شد ز حس مشترك

۱- آیات ۳۳۱۱-۳۳۱۰، ۳۳۰۷-۳۳۰۱ از قدر دوم.

۲- منظور قطب است - مترجم.

وز ملك جان خداوندان دل باشد افزون، تو تحیر را بهل
 زان سبب آدم بود مسجودشان جان او افزونترست از بودشان
 جان چو افزون شد گذشت از انتهاء شد مطیعش جان جمله چیزها^۱
 تنها يك حقیقت وجود دارد. این حقیقت به شیوه‌های متعدد از
 سوی مردم مختلف بازشناسی شده و بر آن نامهای گوناگون نهاده‌اند.
 يك پارسی، يك عرب، يك ترك و يك رومی درداستانی برای خریداری
 انگور بایکدیگر جدال میکنند. همگی آنان طالب خریدن انگور هستند،
 لکن نامهای گوناگون برای انگور بکار میبرند: پارسی میگوید انگور،
 عرب میگوید عنب، ترك میگوید اوزوم و رومی میگوید استافیل.
 آنان چون نمیدانند که همه این نامها به معنای انگور است، به‌سبب
 یکدیگر می‌دازند، و در این جدال جاهلانه بامشت‌بجان یکدیگر می‌افتند.
 آنها آکنده از ابله‌ی و تهی از دانش هستند:

چهار کس را داد مردی يك درم هر یکی از شهری افتاده بهم
 فارسی و ترك و رومی و عرب جمله با هم در نزاع و در غضب
 فارسی گفتا ازین چون وار هم هم بیا کاین را به انگوری دهیم
 آن عرب گفتا معاذاله لا من عنب خواهم نه انگور ای دغا!
 آن یکی کز ترك بدگفت ای کزم من نمی‌خواهم عنب خواهم ازوم
 آنکه رومی بود گفت این قیل را ترك کن خواهم من استافیل را^۲
 انسان عاقل دوست دارد که خود را گرفتار گره‌ها سازد. ما به
 بحث‌های موشکافانه خو گرفته‌ایم، و بی‌اندازه مشتاقیم تا مشکلات را حل

۱- آیات شماره ۳۳۸۲-۳۳۷۹، ۳۳۸۵ از دفتر دوم.

۲- آیات ۳۷۴۸-۳۷۴۳ از دفتر دوم.

کنیم. گره‌ها را بهم می‌یافیم و آنگاه تلاش می‌کنیم تا آنها را باز کنیم. برای خود تله و دام می‌گذاریم و قواعدی برای گشودن چفت و بست يك تله وضع می‌کنیم تا عقل را تیز و کامل و ورزیده سازیم.

جای حیرت نیست که پرنده دام را نمی‌بیند و در آن می‌افتد، مایه شگفتی آنست که پرنده دام را می‌بیند و باز هم در آن می‌افتد. پرنده با چشمان باز و دام در برابرش، با بالهای خود بسوی آن پرواز میکند:

هر نفس بر دل دگر داغی نهم	هر زمان دل را دگر میلی دهم
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَحِيدُ	كُلُّ اصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدُ
در بیابانی اسیر صر صریست	در حدیث آمد که دل همچون پرست
که چپ و گه راست با صد اختلاف	باد پر را هر طرف راند گزاف
کاب جوشان ز آتش اندر قازغان	در حدیث دیگر این دل دان چنان
آن نه از وی لیک از جایی بود	هر زمان دل را دگر رایی بود
عهد بندی تا شوی آخر خجل	پس چرا ایمن شوی بر رأی دل
چاه می‌بینی و نتوانی حذر	اینهم از تأثیر حکمت و قدر
کو نبیند دام و افتد در عطب	نیست خود از مرغ پران این عجب
گر بخواهد و ر نخواهد می‌فتد	این عجب که دام بیند هم و تد
سوی دامی می‌رود با پر خویش	چشم باز و گوش باز و دام پیش

رومی اندر زمیندهد که با گره‌ها جدال مکن، بگذار بالها و پرها بدام بیافتند، و در این تلاش بی‌حاصل تو، ذره ذره، از هم جدا شوند. مشکل مربوط به انگور و عنب، بارضایت پارسی، ترک، عرب و رومی حل

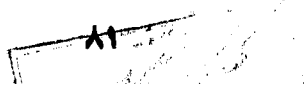
نمیشود مگر اینکه سلیمان نبی که زبان‌دانی ورزیده بود پادرمیانی کند،
والا این کثرت گرائی ادامه می‌یابد:

چون سلیمان کز سوی حضرت بتاخت کو زبان‌جمله مرغان را شناخت
در زمان عدلش آهو با پلنگ انس بگرفت و برون آمد ز جنگ
شد کبوتر ایمن از چنگال باز گوسفند از گرگ، ناورد احتراز
او میانجی شد میان دشمنان اتحادی شد میان پر زنان
ادراک حسی بغایت مقید است. جهان بینی یک جنین در رحم
مادر از نیروی عقل یک فرد بالغ برخوردار نیست. اگر امکان داشت که
به جنین در رحم بگویند که در بیرون از رحم جهانی بی‌اندازه منظم،
زمینی دلگشا و گسترده و دراز، کوهستانها و دریاها و دشتها، آسمانی
بسیار بلند و آکنده از نور آفتاب و ماه و صدها ستاره وجود دارد- جنین
بدلیل شرایط جسمانی خود آنرا باور نخواهد کرد. نیروی عاقله جنین
نمی‌تواند بپذیرد که در وراء دنیای شناخته شده‌اش چیزهای نادیده و
دنیای بزرگتری وجود دارد. لکن، از لحظه‌ای که کودک پادنیامی‌گذارد،
از شك او کاسته میشود، و همزمان با افزایش ادراک خود به‌باور کردن
اموری می‌پردازد که زمانی برایش مطلقاً باور نکردنی بود. ما چنین
ناباوری را در کار مرد خدائی می‌بینیم که باعوام الناس سخن می‌گوید و
به آنها بشارت میدهد که در پی این جهان، دنیای بزرگتر و بهتر و جاودانه-
تری میباشد. حتی، همانگونه که در مورد جنین گفته شد، ادراک مقید

۲- آیات ۶۵-۳۷۶۲ از دفتر دوم- بنظر میرسد که نویسنده کتاب داستان

انگور و عنب را با داستان سلیمان توأم کرده است تا نتیجه مورد نظر خود را

بگیرد - مترجم.



انسان مانع میشود که هر امر غیر قابل تصور را باور نماید:

چون جنین بود آدمی بدخون غذا	از نجس پاکی برد مومن کذا
از فطام خـون غـذایش شیر شد	وز فطام شیر لقمه گیر شد
وز فطام لقمه لقمانی شود	طالبِ مطلوبِ پنهانی شود
گر جنین را کس بگفتی در رَحِمِ	هست بیرونِ عالمی بس مُنْتَظِمِ
يک زمینِ خرّمی با عرض و طول	اندرو بس نعمت و چندین اکول
کوهها و بحر ها و دشتهـا	بوستانها باغها و کشتهـا
آسمانی بس بلند و پر ضیاء	آفتاب و ماهتاب و صدسها
از جنوب و از شمال و از دُبور	باغها دارد عروسها و سور
در صفت نباید عجایبهای آن	تو در این ظلمت چهئی در امتحان
خون خوری در چار میخ تنگنا	در میان حبس و آنجاس و عِنا
او بحکمِ حالِ خود مُنْکِرِ بدی	زاین رسالت مُعْرِض و کافر شدی
کین محالست و فریست و غرور	زانک تصویری ندارد وَهَمِ کور
جنس چیزی چون ندید ادراک او	نشنود ادراکِ منکرِ ناک او
همچنانک خلقِ عام اندر جهان	زان جهان اَبْدَال میگویندشان
کین جهان چاهِیست بس تاریک و تنگ	هست بیرونِ عالمی بی بو و رنگ
هیچ در گوش کسی زایشان نرفت	کین طمع آمد حجابِ زُرف و زفت
گوش را بندد طمع از استماع	چشم را بندد غرض از اطلاع
همچنانک آن جنین را طمع خون	کآن غذای اوست در اوطانِ دون
از حدیث این جهان محجوب کرد	غیر خونِ اومی نداند چاشت خورد

رومی می‌پرسد که اگر کودک‌کی جهات گوناگون عقل را در
 نمی‌یابد، آیا يك انسان عاقل باید دست از عقل بردارد؟ اگر انسان
 خردمندی جوانب مختلف عشق را نمی‌بیند، ماه عشق محاق نمیشود؟
 گر نبیند کودک‌کی احوال عقل عاقلی هرگز کند از عقل نقل
 ورنه عاقلی احوال عشق کم نگردد ماه نیکو فسال عشق
 رومی حقیقت را به پیلی در تاریکی تشبیه میکند. يك نفر با کف
 دست خود پیل را لمس کرده و چون دستش به خرطوم پیل میرسد فکر
 میکند که فیل شبیه لوله است. دست مرد دیگری گوش فیل را لمس
 میکند و فیل بنظرش بادبزی می‌آید. شخص سوم پای فیل را لمس میکند
 و باین نتیجه میرسد که پیل مانند يك ستون است. دیگری دست بر پشت
 پیل میگذارد و میگوید که همچون تخت است! رومی میگوید اگر هر
 يك از آنها شمع‌ی در دست داشتند، اختلاف نظرشان از میان میرفت.
 رومی این بحث را پیش میکشد که چشم ادراك حسی همانند کف دست
 است که توان رسیدن به تمامی بدن پیل را ندارد:

مهر دانائیش جوشید و بگفت خوش سلامیشان و چون گلین شگفت
 گفت دانم کز تجوُّع و ز خلا جمع آمد رنجتان ز این کربلا
 ليك الله الله ای قوم جلیل تا نباشد خوردتان فرزند پیل
 پیل هست اینسو که اکنون می‌روید پیل زاده مشکیند و بشنوید
 پیل بچگانند اندر راهتان صیدایشان هست بس دلخواهتان؟
 بیهودگی برداشت جدلی در تمثیل اصلاح ریش، بگونه‌ی زیبایی

۱- ابیات ۳۹۳ و ۳۲ از دفتر پنجم

۲- ابیات ۷۵-۷۱ از دفتر سوم.

آورده شده است. پیرمردی که همسری تازه گرفته، به نزد سلمانی میرود و از وی میخواهد تارهای سپید ریش او را بیرون آورد. «بیرون آوردن موهای سپید ریش» کنایه از جدل است. سلمانی ریش پیرمرد را می تراشد، آنرا جلوی او میگذارد و میگوید که چون وقت ندارم خودت موهای سپید را پیدا کن:

آن یکی مرد دو مو آمد شتاب پیش يك آئینه دار مستطاب
گفت از ریشم سپیدی کن جدا كه عروسی نو گزیدم ای فتی
ریش او برید کل پیشش نهاد گفت تو بگزین مرا کاری فتاد^۱
رومی تمثیل دیگری میآورد. مردی زید نامی را سیلی میزند و زید بسوی او حمله و در می شود. سیلی زننده میگوید «يك پرسش مرا جواب ده، پیش از آنکه مرا بزنی»، آیا این صدای سیلی از دست من بود یا از پشت گردن تو؟. زید که از درد سیلی در رنج است، نمیتواند به پرسش او فکر کند. آنکس که درد را حس میکند قادر نیست مانند کسی که درد نمیکشد درباره کردن موی سپید ریش تفکر کند:

آن یکی زد سیلی مر زید را حمله کرد او هم برای کید را
گفت سیلی زن سئوال میکنم پس جوابم گوی و آنکه میزنم
بر قفای تو زدم آمدم طراق يك سئوالی دارم اینجا در وفاق
این طراق از دست من بوده است یا از قفا گاه تو ای فخر کیا
گفت از درد این فراغت نیستم كه در این فکر و تفکر بیستم
تو که بی دردی همی اندیش این نیست صاحب درد را این فکر هین^۲

۱- ابیات ۸۹-۱۳۸۷ از دفتر سوم.

۲- ابیات ۹۶-۱۳۹۱ از دفتر سوم.

معتزله معتقدند که همه انسانها از لحاظ قوه‌ی عاقله برابرند و برتری عقلی بر اثر تجربه یا تعلیم حاصل میشود و انسانی را داناستر از دیگری میسازد. رومی این نظریه را باطل بشمار می‌آورد و بر این اعتقاد است که میزان عقل مردم بر حسب ذات آنها تفاوت میکند، و برتری ذاتی بمراتب شایسته‌تر از برتری قوه‌ی عاقله است:

اختلاف عقلها، در اصل بود	بروفاق سُنیان باید شنود
بر خلاف قول اهل اعتزال	که عقول از اصل دارند اعتدال
تجربه و تعلیم بیش و کم کند	تا یکی را از یکی اعلم کند
باطلست این زانکه رأی کودکی	که ندارد تجربه در مسلکی
بگذرد ز اندیشهٔ مردان کسار	عاجز آید فکرها در اضطرار
بردمید اندیشه‌یی زان طفل خرد	پیر با صد تجربه بوئی نبرد
خودفزون آن به که آن از فطرتست	تا ز افزونی که جهد و فکرتست
تو بگو داده‌ی خدا بهتر بود	یا که لنگی را هوارانه رود ^۱

ادراك حسى بنده عقل است، و عقل بنده روح:

حس اسیر عقل باشد ای فلان عقل اسیر روح باشد هم بدان^۲
 روح دست زنجیر شده عقل را از اسارت آزاد میکند، آشفته‌گی‌ها را نظم می‌بخشد، اما تبیین این انتظام از سوی درك کنندهٔ آن ممکن نمی‌باشد. آنچه که فهم عقلی دريك لحظه درمی‌یابد، اگر قرار بود که از راه شنوائی آنرا دریابد، با گذشت سالها مقدور نبود:

عقل بحثی گوید این دورست و گو بی ز تأویلی محالی کم شنو

۱- ابیات ۶۹-۱۵۶۲ از دفتر سوم.

۲- بیت ۱۸۵۴ از دفتر سوم.

قطب گوید مر ترا ای سست حال آنچه فوق حال تست آید محال^۱
فیلسوف در اسارت اموری است که عقل آنرا درمییابد، اما صفی
پاکدل چونان شاهزاده‌ای بر مرکب عقلی عقلها میراند:

بند معقولات آمد فلسفی شهسوار عقلی عقل آمد صفی^۲
انسان خردمند بین ظاهر و حقیقت فرق میگذارد. تخم کژدم شبیه
تخم گنجشک است، به دانه شبیه دانه سیب است، اما خردمند آنها را
از هم تمیز میدهد. بهمین ترتیب، بین صفی و دانشمند فرق است. دانشمند
امور را بر حسب عادت فرا گرفته، در حالیکه منبع معرفت صفی روح
او می باشد. یکی مانند داود است، و دیگری چون صدا:

از محقق تا مقلد فرقهاست کین چو داود است و آن دیگر صداست
منبع گفتار این سوزی بود و آن مقلد کهنه آموزی بود^۳
بین فرا گرفتن يك چیز از راه قیاس و دانش مرسوم با فراگیری
ماهیت آن تفاوت وجود دارد. عالم کلامی میگوید:

این از عقل بدور است و سراپا اشتباه. به یاوه‌ای که عاری از
توجیه است گوش فرامده.

قطب پاسخ میدهد:

در چشم تو، ای انسان اسفل، آنچه که فراتر از قدرت عقلی تست،
یاوه بنظر میاید. آنچه را که اینک واقعیات می انگاری، آیا همانا نیستند
که در ابتدا یاوه می پنداشتی؟:

۱- ابیات ۳۶۹۹-۳۷۰۰ از دفتر سوم.

۲- بیت ۲۵۶۶ از دفتر سوم.

۳- ابیات ۹۷-۹۹۶ از دفتر دوم.

ظاهرست آثار میوه رحمتش
 هیچ ماهیات او صاف کمال
 طفل ماهیت نداند طمّ را
 کی بود ماهیت ذوق جماع
 لیک نسبت کرد از روی خوشی
 تا بداند کودک آنرا از مثال
 پس اگر گوئی بدانم، دور نیست
 گر کسی گوید که دانی نوح را
 گر بگوئی چون ندانم کان قمر
 کودک کان خرد در کتابها
 نام او خوانند در قرآن صریح
 راست گودانش توازروی وصف
 و بگوئی من چه دانم نوح را
 مور لنگم من چه دانم فیل را
 این سخن هم راستست از روی آن
 عجز از ادراک ماهیت عمو
 زانک ماهیات و سِرّ سِرّ آن
 در وجود از سِرّ حق و ذات او
 چونکه آن مخفی نماند از محرمان
 عقل بحثی گوید این دورست و گو
 قطب گوید مرترا ای سست حال
 واقعیاتی که کنونت بر گشود

لیک که داند جز او ماهیتش
 کس نداند جز به آثار و مثال
 جز که گوئی هست چون حلوا ترا
 مثل ماهیات حلوا ای مطّاع
 با تو آن عاقل چو تو کودک وشی
 گر نداند ماهیت یا عین حال
 و بگوئی که ندانم زور نیست
 آن رسول حق و نور روح را
 هست از خورشید و مه مشهورتر
 و آن امامان جمله در محرابها
 قصه اش گویند از ماضی فصیح
 گر چه ماهیت نشد از نوح کشف
 همچو اویی داند او را ای فتی
 پشه ئی کی داند اسرافیل را
 که بماهیت ندانش ای فلان
 حالت عامه بود مطلق مگو
 پیش چشم کاملان باشد عیان
 دورتر از فهم و استبصار کو
 ذات وصفی چیست کان ماند نهان
 بی زتأ و یلی محالی کم شنو
 آنچ فوق حال تست آید محال
 نه که اوّل هم محالت می نمود

چون رهانیدت ز ده زندان کرم تیه را بر خودمکن حبس ازستم^۱
 اگر بزبان فلسفه سخن گوئیم، جمع اثبات و نفی در یک زمان
 واحد ممکن است، و میتوان یک امر را هم اثبات کرد و هم نفی نمود.
 شعله یک شمع در حضور خورشید تابان عدم است، در حالیکه در محاسبه
 رسمی وجود دارد. اگر روی شعله شمع پنبه‌ای بگذارید پنبه، خواهد
 سوخت، اما در واقع عدم میباشد زیرا نوری ندارد. وقتی نیم کیلو
 سرکه را در دو بست من شکر بریزی طعم سرکه از میان میرود، هر چند
 که در هنگام وزن کردن نیم کیلو اضافه وزن دارد:

در دو صد من شهد یک اوقیه خلّ چون در افکندی و دروی گشت حلّ
 نیست باشد طعم خلّ چون می‌چشی هست اوقیه فزون چون بر کشی^۲
 رومی به گفته جالینوس فیلسوف یونانی اشاره میکند که میگوید
 «ایکاش نیم جانی از من باقی بماند تا بتوانم جهان را از ماتحت آستری
 تماشا کنم». رومی میگوید که جالینوس، مانند هم قماشان خود، تصور
 میکرد که هیچ چیز بجز جهان محسوسات، وجود ندارد و به رستاخیز
 پنهان و مکتوم معتقد نبود. جنین نمیداند که رطوبت موجود در رحم
 مادر از خارج به مادر میرسد، همانگونه که عناصر اربعه جهان از شهر
 لامکان مددها میگیرند:

آنچنانک گفت جالینوس راد از هوای این جهان و از مراد
 راضیم کز من بماند نیم جان که ز کون استری بینم جهان
 گربه می‌بند بگرد خود قطار مرغش آیس گشته بودست از مطار

۱- ابیات ۳۷۰۲-۳۶۸۰ از دفتر سوم.

۲- ابیات ۲۰-۳۷۱۹ از دفتر سوم.

یاعدم دیده است غیر از این جهان	در عدم نادیده او حشری نهان
چون جنین کش می کشد بیرون کرم	می گریزد او سپس سوی شکم
لطف رویش سوی مصدر میکند	او مقرر در پشت مادر میکند
که اگر بیرون فتم ز این شهر و کام	ای عجب بینم بدیده این مقام
یا دری بودی در آن شهر و خم	که نظاره کردمی اندر رحم
یا چو چشمه سوزنی را هم بدی	که زبیر و نم رحم دیده شدی
آن جنین هم غافلست از عالمی	همچو جالینوس او نا محرمی
او نداند کان رطوباتی که هست	آن مدد از عالم بیرو نیست
آنچنانکه چهار عنصر در جهان	صد مدد دارد ز شهر لامکان ^۱

رومی از گمان و ظن، علم و یقین سخن میگوید: علم دوانتر از یقین، لکن فراتر از گمان است. علم جویای یقین و یقین طالب واقعیت میباشد. معرفتی منتهی به واقعیت میشود که خود مستقیماً از یقین حاصل شود، همانگونه که خیال زائیده گمان است:

هر گمان تشنه یقین است ای پسر	میزند اندر ترزاید بال و پر
چون رسد در علم پس برپا شود	مر یقین را علم او پیویا شود
ز آنکه هست اندر طریق مفتتن	علم کمتر از یقین و فوق ظن
علم جویای یقین باشد بدان	و آن یقین جویای دیدست و عیان ^۲
علم چون بر دل زند یاری شود	علم چون بر تن زند باری شود

۱- اییات ۴۰۱۸-۴۰۰۷ از دفتر سوم - بنظر میرسد که نویسنده کتاب در فهم داستان جالینوس درمثنوی دچار اشتباه شده است. زیرا جالینوس در شمار فلاسفه بدینی است که آینده جهان را تباه می بیند - مترجم.

۲- اییات ۴۱۶۸-۴۱۶۵- دفتر سوم.

ليک چون اين بار را نیکو کشی بار بر گیرند و بخشندت خوشی
 هین مکش بهر هَوِی این بار علم تا شوی راکب تو بر رهوار علم
 اسم خواندی رو مُسَمّی را بجو مه به بالا دان نه اندر آب جو
 خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود^۱
 هر معرفتی سه مرحله دارد: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین^۲ -
 که آخرین مرحله آن، بالاترین این مراحل سه گانه است. در چنین حالی:
 در شتود گوش تبدیل صفات در عیان دیده ها تبدیل ذات
 ز آتش ار علمت یقین شد از سخن پختگی جو در یقین منزل مکن
 تا نسوزی نیست آن عین الیقین این یقین خواهی در آتش در نشین^۳
 آفتابی در سخن آمد که خیز که بر آمد روز بر چه کم ستیز
 تو بگوئی آفتابا کو گواه گویدت ای کور از حق دیده خواه
 روز روشن هر که او جوید چراغ عین جستن کوریش دارد بلاغ
 در میان روز گفتن روز کو خویش رسوا کردن است ای روز جو^۴
 گفت معشوق این اگر بهر من است گاه وصل این عمر ضایع کردن است
 من به پیشت حاضر و تو نامه خوان نیست این یاری نشان عاشقان^۵
 فرق است بین فیلسوف و صوفی، آنهم تفاوتی بسیار بنیانی.

۱- ایات ۳۵۲۰، ۳۵۲۳، ۳۵۲۴، ۳۵۳۰، ۳۵۳۳ از دفتر اول.

۲- منظور مراحل سه گانه معرفت در عرفان است که شرح آن در همین

قسمت آمده است - مترجم.

۳- ایات ۶۷-۸۶۵ از دفتر دوم.

۴- ایات ۶۳-۲۷۶۱، ۲۷۶۶ از دفتر سوم.

۵- ایات ۲۳-۱۴۲۲ از دفتر سوم.

فیلسوف به قیاس دل خوش کرده و نتایج دارای براهین منطقی را تعمیم می‌بخشد. صوفی، برخلاف فیلسوف، از برهان می‌گریزد. اگر بچشم فیلسوف دود دلیل آتش است، صوفی آتش بدون دود را برتر میداند، خاصه آتش کبريائی که با و نزديکتر از دود میباشد. بزعم صوفی، هر دلیل عاری از نتیجه معنوی، بیهوده است زیرا صوفی در جستجوی فرجام‌گائی بشر میباشد:

جز به مصنوعی ندیدی صانعی بر قیاس اقترانی قانعی
می‌فزاید در وسائط فلسفی از دلایل باز بر عکسش صفی
این گریزد از دلیل و از حجب از پی مدلول سر برده بجیب
گر دخان او را دلیل آتشست بی‌دخان ما را در آن آتش خوشست
خاصه این آتش که از قرب و ولا از دخان نزدیک‌تر آمد بما^۱
عقل بردو گونه است: اکتسابی و فطری (بالقوه)^۲. عقل اکتسابی
از طریق کتاب، آموزگار، تفکر، ذکر و تحصیل بدست آمده و موجب
فضیلت انسان بر کسانی است که زحمت تحصیل آنرا بخود نمیدهند.
عقل فطری همچون چشمه‌ای در درون انسان جریان دارد:

عقل دو عقلست اول مکسبی که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر از معانی و علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود از دیگران لیک تو باشی ز حفظ آن گران
لوح حافظ تو شوی در دور و گشت لوح محفوظ است کاوین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود چشمه آن در میان جان بود

۱- ایات شماره ۵۷۲-۵۶۸ از دفتر پنجم.
۲- مستعمل آقای محمد تقی جعفری - مترجم.

چون زسینه آب دانش جوش کرد نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
 ور ره بُغش بود بسته چه غم کاوهمی جوشد ز خانه دم بدم
 عقل تحصیلی مثال جویها کان رود در خانه‌ای از کویها
 راه آبش بسته شد، شد بینوا تشنه ماند و زار باصد ابتلاء
 از درون خویشتن جو چشمه را تا رهی از منّت هر نا سزا^۱
 بدون يك محك و معیار، تمیز آشکار عقل ازوهم ممکن نیست.
 قرآن و حال روحانی پیامبران، محك‌های مزبور بشمار میروند، زیرا
 وَهْمُ به‌فرعونهای عالم سوز و عقل به موسی جان‌افروز تعلق دارد:
 بی محك پیدا نگردد وَهْم و عقل هردو را سوی محك كن زود نقل
 این محك قرآن و حال انبیاء است چون محك مرقلب را گوید بیا^۲
 وهم مرفرعون عالم سوز را عقل مرموسی جان‌افروز را^۳
 رومی معرفت عاریه را تقبیح و تفکر مستقل را تمجید میکند:
 چشم داری تو بچشم خود نگر منگراز چشم سفیه بی هنر
 گوش داری تو بگوش خود شنو گوش گولان را چرا باشی گرو
 بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن هم برای عقل خود اندیشه کن^۴
 در آغاز دفتر اول مثنوی، داستان دختر بیماری (کنیزك) است که
 دارد ازدست میرود و بیماریش را نمیتوان ازراه روشهای متداول
 تشخیص داد، تا اینکه حکیم صاحب‌دلی علت بیماری او را عشق تشخیص

۱- ایات ۱۹۸۶-۱۹۷۷ از دفتر چهارم.

۲- ایات ۲۳۲۲-۳ از دفتر چهارم.

۳- بیت ۲۳۲۶ از دفتر چهارم.

۴- ایات ۳۳۴۵-۷ از دفتر ششم.

میدهد.

در این تمثیل، پادشاه روح است که به نفس عشق میورزد و مشتاق تزکیه آنست. با اینکه نفس، نوعی تعلق با روح دارد، اما آمادگی تغییر دنیای خود با جهان بهتری را ندارد. این حال بصورت بی میلی نمایان میشود که سراسر وجود کنیزك را فرا گرفته و او را از پادشاه (روح) دور میسازد. در این میان، عقل که وزیر نفس است در لباس حکیمی نمایان میشود، ولی درمانش تنها بیماری روح را تشدید میکند. روح که می بیند درمانهای عقلی حاصلی ندارد، از سرفتادگی دست یاری بسوی خداوند دراز میکند و به عجز خود اعتراف مینماید. خداوند، زیبایی (جمال) را در چهره يك ولی نورانی بنزد او میفرستد و پادشاه بوی میگوید: گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان سپس دل، بارضایت روح، به نفس اجازه میدهد تا با محبوب خود که آرزوهای نفسانی است، پیوند زناشوئی بزند. لکن پس از مدتی قلب بتدریج مشتاق مهر داروی معنوی (عرفان) میشود، بطوریکه هوی و هوس را کنار گذارده، و در چشم نفس منفور گردیده، و سرانجام جان میدهد. بدین سان، نفس حیوانی که بر شر (نفس اماره) فرمان میدهد، از برکت وجود نفس مطمئنه برخوردار و آنگاه این دعوت از سوی خداوند برای نفس مطمئنه^۱ می آید:

۱- فلاسفه و علمای اخلاق معتقدند که انسان سه نفس اماره، لواحه و و متحنه دارد. نفس اماره بشر را به بدی و گناه سوق میدهد. نفس لواحه انسان را بخاطر اینکار ملامت میکند. نفس مطمئنه بعنوان داور وارد ماجرا شده و روح را نجات میدهد - مترجم.

و توای نفس مطمئنه! بسوی خداوند خود باز گرد که با او خوشنودی
 و اواز تو خوشنود. پس به میان بندگان من و باغ من در آی.^۱
 رومی تپش دل و شادمانی حاصل از لبیک گفتن نفس مطمئنه به
 ندای الهی را چنین توصیف میکند:

نقش جان خویش میجستم بسی هیچ می نمود نقشم با کسی
 آینه جان نیست الا روی یار روی آن یاری که باشد زان دیار
 آینه کُلی ترا دیدم ابد دیدم اندر چشم تو من نقش خود
 گفتم آخر خویش را من یافتم در دو چشمش راه روشن یافتم
 نقش من از چشم تو آوازه داد که منم تو، تو منی، در اتحاد
 اغلب کسانی که بمقصد بهشت روانند، انسانهای ساده و خدا ترس
 هستند. افراد زیرک گرفتار شیطنت فلسفه میشوند. انسانهای ساده دل
 تکالیف مذهبی خود را انجام داده و خود و جامعه را از نفاق نجات میدهند.
 مالیات میپردازند، بی آنکه از فلسفه پرداخت آن آگاه باشند. درباره
 معانی و انگیزه های نماز مباحثه نمیکنند و بسادگی نماز میگزارند.
 فیلسوف از فرط تفکر خود را میکشد، اما هر چه بیشتر تعقل میکند کمتر
 درمی یابد:

فلسفی خود را ز اندیشه بگشت کو بدو کور است سوی گنج پشت
 بیشتر اصحاب جنت ابله‌اند تا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند^۲
 معرفت سودی نصیب سامری^۳ نکرد که گو ساله طلائی را ساخت،

۱- اشاره نویسنده به آیات ۲۸-۳۱ از سوره الروم است - مترجم.

۲- آیات ۲۳۵۹ و ۲۳۷۳ از دفتر ششم (اکثر اهل الجنة البلد).

۳- سامری نام یکی از پیروان موسی (ع) است، که چون موسی به کوه
 ←

وقارون^۱ از کیمیای خود طرف چندانی نیست. بوالحکم^۲ ازدانش خود
ابوجهل شد و بدلیل کفرش به دوزخ رفت.
معرفت واقعی یعنی دیدن محض آتش، نه یاوه سرائی که دودنشانه
آتش است:

سامری را آن هنرچه سود کرد کان فن از باب اللهش، مردود کرد
چه کشید از کیمیا قارون بین که فرو بردش بقعر خود زمین
بوالحکم آخرچه بر بست از هنر سرنگون رفت اوز کفران در سقر
خود هنر آن دان که دید آتش عیان نه گپ دلّ علی النار السخّان^۳
رومی عدالت را نهادن يك چیز در جای درست خود، و بی عدالتی
را نهادن آن در جای نادرست، توصیف میکند. هر چه که خداوند آفریده،
بیهوده نبوده است. هیچ چیز خیر و شر مطلق نیست. سودمندی و زیان
هر چیز بستگی به محل نهادن آن دارد. بساین جهت، معرفت نیز لازم و
سودمند است:

→
طور درفت، گوساله ای زرین بساخت و در دل گوساله لوله هائی تعبیه کرد که بر
اثروزش باد بصدا درمیامد، و باین ترتیب عده ای از بنی اسرائیل را به گوساله
پرستی وا داشت. هنگامیکه موسی از طور بازگشت، سامری را از قوم
بنی اسرائیل طرد و پیروان خود را بخاطر گوساله پرستی ملامت کرد - مترجم.

۱- قارون، پسر عموی موسی، که مردی ثروتمند و جاه طلب بود و در
کار قوم بنی اسرائیل فتنه میکرد. سرانجام بر اثر نفرین موسی زلزله ای سخت
پدید آمد که تمام ثروت و مکنّت قارون را بباد داد - مترجم.

۲- بوالحکم همان ابوجهل است - مترجم.

۳- ایات ۸-۲۵۰۵ از دفتر ششم.

عدل چبود وضع اندر موضعش ظلم چبود وضع در ناموضعش
 نیست باطل هر چه یزدان آفرید از غضب و زحلم وز نصیح و مکید
 خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز شر مطلق نیست زینها هیچ چیز
 نفع و ضرر هر یکی از موضعست علم زین رو واجبست و نافعست^۱
 موسی و فرعون از لحاظ داشتن دست، سروجّه یکسان هستند،
 اما یکی ملکوتی و دیگری پست و نکوهیده بوده، و تمیز آندو از یکدیگر
 نیازمند معرفت میباشد:

پر همان و سر همان هیکل همان موسی بر عرش و فرعون میهان
 در پی خو باش و باخوش خو نشین خو پذیری روغن گل را بین^۲
 والاترین حقیقت در ژرفنای درون انسان قرار دارد، نه در اشیاء
 خارجی، و بر معرفت واجب است تا حقایق را بشناسد. اینکار از عهده
 معرفت فطری بر می آید که درون انسان را منور میسازد، نه علم اکتسابی
 و استدلالی که واقعیت را تیره میکند.^۳

انسانی که برای دست یافتن بر چنین کمالاتی تکاپو میکند،
 جوینده‌ای که قلبش باین ندا لبیک میگوید، سالک طریقتی که بر این
 هدف دست میابد. چنین انسانی در واقع يك صوفی است که روح
 مذهب و سرشت زهد را دارد. معرفت در درون وی به والاترین تنویر
 خود میرسد، زیرا صوفی هم آشکار کننده اسرار^۴ و هم سری است که

۱- ایات ۲۶۰۲-۲۵۹۹ از دفتر ششم.

۲- ایات ۳۰۱۰-۳۰۰۹ از دفتر ششم.

۳- ایات ۲۰۱۶-۲۰۱۳ از دفتر ششم.

۴- در اصطلاح عرفاء، اسرار کنایه از حقایقی است که خداوند آنرا
 مکتوم داشته و تنها بر برگزیدگان خود (پیامبران و اولیاء) میگشاید - مترجم.

آشکار میشود:

شاه امروزینه و فردای ماست	پوست بنده مغزنغزش دایماست
زانك لولاك است بر توقیع او	جمله در انعام و در توزیع او
گر نبودی او نیابیدی فلک	گردش و نور و مکانی و مَلَك
گر نبودی او نیابیدی بحار	هیبت و ماهی و دَرّ شاهوار
گر نبودی او نیابیدی زمین	در درونه گنج و بیرون یاسمین ^۱

۱- ایات ۹۷، ۹۸، ۹۹-۲۱۰۶ از دفتر ششم

بطوریکه مشهور است، این ایات در وصف پیامبر اسلام، و در رابطه با حدیث قدسی است که میفرماید «اگر بخاطر تو نبود، آسمان و زمین را نمی آفریدیم» - مترجم.

اختیار و جبر

وجه مشخصهٔ رومی از صوفیان معمولی در اینست که وی پشیمینه-پوشی را مردود شمرده و بسا درویشی، گوشه‌نشینی و گریز از اجتماع مخالفت آشکار دارد. رومی تکیه بر لزوم کوشش و فعالیت مداوم دارد: جهان برای يك لحظه هم ساکن و عاری از جنبش نیست، پس چگونه انسان میتواند تن پرور باشد؟ حتی، تلاش بیهوده بهتر از تنبلی است. زندگی چیزی جز جنبش پویا نیست، و قطع شدن حرکت به معنای مرگ میباشد:

دوست دارد یار این آشفستگی	کوشش بیهوده بیه از خفتگی
آنک او شاهست او بیکار نیست	ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر	کُلْ یَوْمٌ هُوَ فِی شَأْنِیْ ای پسر
اندرین ره میتراش و میخراش	تا دم آخر دمی فسارغ مباح ^۱

رومی دلائل موافق و مخالف گریز از اجتماع و گوشه نشینی را در گفتگوی بین شیر و نخجیران در مثنوی بیان میکند. نظر شخصی رومی آنست که لازمه ایمان به خداوند متعال، تلاش در راه هدفهای معنوی است:

شیر گفت آری و لیکن هم بین جهدهای انبیاء و مؤمنین
حق تعالی جهدشان را راست کرد آنچ دیدند از جفا و گرم و سرد
خیلهاشان جمله حال آمد لطیف کُلِّ شَيْءٍ مِنْ طَرِيفٍ هُوَ طَرِيفٌ
دامهاشان مرغ گردونی گرفت نقصهاشان جمله افزونی گرفت
جهد میکن تا توانی ای کیا در طریق انبیاء و اولیاء^۱
رومی تا آن حد در نظر خود پیش میرود که پیشنهاد میکند در کاربت شکنی درزندگی پر جنبش، حتی انسان نباید در شکستن نقش خداوند نیز درنگ نکند:

نقش حق را هم به امر حق شکن برز جاجه دوست سنگ دوست زن^۲
تقدیر بشر، مبارزه با تقدیر است. جدال با طبیعت در فطرت انسان وجود دارد. رومی ستایش از محاسن انفعال و فقر را پسندیده نمیداند. اگرچه حقیقت دارد که صوفیان بزرگ تهیدست و فقیر بودند، اما بگفته پیامبر اسلام فقر موجب کفر بوده و فنای روح را سبب میشود:

صوفیان درویش بودند و فقیر کَادَ فَقْرٌ أَنْ يَكُنْ كُفْرًا يُبْرَ
ای توانگر تو که سیری هین مخند بر کژی آن فقیر دردمند
از سر تقصیر آن صوفی رمه خر فروشی در گرفتند آن همه^۳

۱- آیات ۹۹۱-۹۸۷ از دفتر اول.

۲- بیت ۴۰۵۷ از دفتر اول.

۳- آیات ۵۲۲-۵۲۰ از دفتر دوم.

رومی فقیران را بکار کردن ترغیب کرده و میگوید که نبایستی در انتظار معجزه‌ای باشند تا یکباره ثروتمند شوند چون تا دانه نکاری نمیتوانی درو کنی، بخود مگو:

هیچ و ازِر و زِرِ غیرِی بر نداشت هیچ کس ندرود تا چیزی نکاشت
طمع خامست آن مخور خام‌ای پسر خام خوردن علت آرد در بشر
کان فلانی یافت گنجی ناگهان من همان خواهم چرا جویم دکان
کار بختست آن و آن هم نادرست کسب باید کرد تا تن قادرست
کسب کردن گنج را مانع کیست پامکش از کار آن خود درپی است^۱
تنها افراد پر جرأت زنده میمانند. درزندگی باید فرصت را
غنیمت شمرد و از آن نگریخت. زندگی انباشته از خطرات، مخاطرات
و پادشاهی است. آنزمان میتوانی آتش را بباغ تبدیل کنی که از روی
آن پیری. مشخصه عقل درنگ کردن و اندیشیدن است، درحالیکه عشق
بی پروا میباشد. آسایش، شعار بزدلان است :

ای ملامت گو، سلامت مر ترا ای سلامت جو رها کن تو مرا
جان من کوره است با آتش خوش است کوره را این بس که خانه آتش است^۲
بشر باید برای یافتن راههای نوتلاش و کوشش کند، و رومی این تگاپو
را جنبش مبارک مینامد:

کین طلب کاری مبارک جنبشست این طلب در راه حق مانع کشیست
این طلب مفتاحِ مطلوباتِ تست این سپاهِ نصرت و رأیاتِ تست

۱- ایات ۴۰-۷۳۶ از دفتر دوم.

۲- ایات ۶-۳۷۵ از دفتر دوم.

این طلب همچون خروسی در صبح میزند نعره که می آید صبح^۱
 این تگپورا نمیتوان از امروز به فردا افکند، زیرا اكد امین کس
 میداند که سبیده دیگری را خواهد دید؟ تنها، این دم بتو تعلق دارد. ما
 بایستی از همین اکنون و از همین جاتلاش را آغاز کنیم. صوفی فرزند زمان
 است و زمان را در چنگ خود دارد (صوفی ابن الوقت باشد در مثال):
 عور میترسد که دامانش برسد دامن مرد برهنه چون درند
 مرد دنیا مفلس است و ترسناک هیچ او رانیست وز دزدانش باک
 او برهنه آمد و عریان رود وز غم دزدش جگر خون میشود^۲
 رومی این انسان گرفتار درنگ و توقف را تشویق میکند تا هراس
 را از خود دور ساخته و قابلیت بی حد و حصر خویش را بکار گیرد:
 طوف میکن بر فلک بی پر و بال همچو خورشید و چو بدر و چون هلال^۳
 رومی برای ایجاد ایمان، شجاعت و اعتماد در بشر پافشاری میکند،
 بشری که میلغزد و کورمال کورمال راه خود را مییابد و از رو بر و شدن
 با «خودی» خویش هراس دارد:

مرغ خویشی صید خویشی دام خویش

صدر خویشی فرش خویشی بام خویش

جوهر آن باشد که قائم با خودست

آن عَرَض باشد که فرع او شدست^۴

۱- ایات ۵۹-۱۴۵۷ از دفتر سوم.

۲- ایات ۷۵-۲۶۷۳ از دفتر سوم.

۳- بیت ۱۱۱۴ از دفتر چهارم.

۴- ایات ۸۱۶-۸۱۵ از دفتر چهارم.

بعقیده رومی، ندای الهی به پیامبران، نمایانگر اهمیت این جلال و مبارزه بوده، و باین معناست که بیرون بیا و مبارزه را پذیراشو! خداوند به محمد ﷺ فرمان داد تا از گوشه عزلت خود از غار بیرون آید و رسالت خویش را عیان کند:

وقت خلوت نیست اندر جمع آی ای هدی چون کوه قاف و توهمای^۱
 خداوند از پیامبر خواست تا نبرد با نیروهای استبداد را آغاز کند و به نابودی نظمی بپردازد که شالوده آن بی عدالتی و استثمار می باشد. جهانی نو بنیان نهد و محشری را پیش از محشر دیگری بر پا دارد:
 چون تو اسرافیل وقتی راست خیز رستخیزی ساز پیش از رستخیز
 هر که گوید کو قیامت ای صنم خویش بنما که قیامت نک منم^۲
 رومی دست سنگین خود را بر پیکر صوفیان دروغینی فرود می آورد که طی قرنهای مردم را با اعتقاد به اینکه گوشه نشینی و درویشی فضیلت هائی است که به آرامش درونی و شادکامی میانجامد، گمراه کرده اند:

صوفی گشته به پیش این لشام الخیاطه و اللیواطه والسلام^۳
 رومی ابن صوفی منحن را اینگونه توصیف میکند: «سالوس زراق نهی که برای نادانان دام میگذارد و کمند گمراهی میافکند». رومی ابن صوفی را يك لاف زن، کاسه لیس و طبل خوار^۴ مینامد. هشدار میدهد

۱- بیت ۱۴۷۴ از دفتر چهارم.

۲- آیات ۹۱-۱۴۹۰ از دفتر چهارم.

۳- بیت ۳۶۴ از دفتر پنجم.

۴- به معنای مفت خور و انگل است - مترجم.

که اجازه انجام اینگونه اعمال از سوی کسانی که شهره خاص و عام هستند، چیزی جز ترضیه نفس نیست که هر رذل خوشگذران نیز از آن بهره‌مند است:

گفت آن سالوس زراق تهی	دام گولان و کمند گمرهی
صد هزاران خام ریشان همچو تو	او فتاده از وی اندر صد عتو
گر نبینیش و سلامت و اروی	خیر تو باشد نگردي زو غوی
لاف کیشی کاسه ایسی طبل خوار	بانگ طبلش رفته اطراف دیار
مبیطیند این قوم و گو ساله پرست	در چنین گاوی چه میماند دست
جیفه اللیلست و بطال النهار	هر که اوشد غره‌ی این طبل خوار ^۱

رومی تعالیم این صوفیان را بانگته‌ی تأکید زبرد می‌کند:

مصلحت دردین ما جنگ و شکوه مصلحت دردین عیسی غار و کوه^۲
 در اسلام، رهبانیت وجود ندارد. اگر شهوت نداشته باشی، نمیتوانی ادعای تسلط بر نفس بنمائی. اگر آرزویی در کار نباشد، کف نفس بکار نمی‌آید، پس چگونه میخواهی توان خود را برای مهار کردن خواسته‌های مادی بکاربری؟ ناگزیر به عقیم کردن خود نیستی، چون پاکدامنی در گرو شهوت است:

چون عدو نبود جهاد آمد محال	شهوت نبود نباشد امتثال
صبر نبود چون نباشد میل تو	خصم چون نبود چه حاجت میل تو
هین مکن خود را خصی رُهبان مشو	زانك عقت هست شهوت را گرو ^۳

۱- ایات ۲۰۶۵-۲۰۶۰ از دفتر ششم.

۲- بیت ۴۹۴ از دفتر ششم.

۳- ایات ۵۷۷-۵۷۵ از دفتر پنجم.

داشتن ثروت و مال خطائی بشمار نمیرود، خطا اینجاست که ثروت و مالکیت از راه نامشروع بدست آید و برای هدفهای نامشروع بکار گرفته شود. لقمه نانی که بدون کوشش بدست آید، بما قوانین الهی سازگار نیست:

علم و حکمت زاید از لقمه حلال عشق و رقت زاید از لقمه حلال^۱
گفت پیغمبر که بررزق ای فتا در فرو بسته است و بر در قفلها
جنبش و آمد شد ما و اکتساب هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
بی کلید این در گشادن راه نیست بی طلب نان سنت الله نیست^۲
سنت پیامبر کار و کسب حلال است. رومی در عین اینکه مشتاقانه جدال و تکاپوی انسان را ستایش میکند و با کلامی فصیح از فضیلت‌های جنبش پویا سخن میگوید، اما بر این باور است که صوفیان از چشم عوام الناس، که معمولاً فریب ظواهر را میخورند و قادر به درک حقیقت امور نیستند، مردمانی تن پرور بشمار می‌آیند:

کاهلی را کرده‌اند ایشان سند کار ایشان را چو یزدان میکنند
کار یزدان را نمی‌بینند عام می‌نیاسابند از کد صبح و شام^۳
مفت خورها، متظاهرين و سالوسان میکوشند تا تنها تن پروری را تقلید کنند، بی آنکه برای رسیدن به ارتفاعات معنوی تلاش کنند که اولیاء الله با گذشتن از دریا‌های خون بر آن صعود کرده‌اند. رومی معتقد است که دنیای عقل و واقعیت همانند اقیانوسی است که در آن صورتهای هستی پدیداری به امواجی میمانند که با شتاب بر می‌خیزند و توالی مداوم

۱- ابیات ۱۶۸۷ از دفتر اول

۲- ابیات ۸۷- ۲۳۸۵ از دفتر پنجم.

۳- ابیات ۹۱-۴۸۹۰ از دفتر ششم.

دارند و وقتی بر سینه آب میریزند برای همیشه محو میشوند، یا به کاسه هائی شبیه اند که بر روی سطح آب عمیق شناورند، و چون آب بالا میآید بکام آب فرو میروند. رابطه انسانها با حیطه کبریائی هستی نیز چنین است. ما انسانها اسیر ظواهر بسیار بوده و از عظمت روح خود نا آگاهیم، و از اینرو در جستجوی آرامش هستیم.

تنها عده انگشت شماری بر این حقیقت آگاه شده اند، که انسان

کامل بشمار میآیند:

تا چه عالمهاست در سودای عقل	تا چه با پنهانست این دریای عقل
صورت ما اندرین بحر عذاب	میرود چون کاسها بر روی آب
تا نشد بر بر سر دریا چو طشت	چونکه بر شد طشت در روی غرق گشت
عقل پنهانست و ظاهر عالمی	صورت ما موج و یا از وی نمی
هر چه صورت می و سیلت سازدش	زان و سیلت بحر دور اندازدش
تا نبیند دل دهنده راز را	تا نبیند تیر دور انداز را ^۱
جمله تلوینها ز ساعت خاسته است	رست از تلوین که از ساعت برست ^۲

هواداران صوفیان منحنط و فلسفه تقدیر گرایی، با ارائه عقاید خویش اختلال شدیدی در افکار مردم پدید آورده اند. آنان کوشیده اند تا درویشی و گوشه نشینی و عزلت را به بهانه اینکه انسان موجود ناچیزی است در عرصه کائنات، و حتی سرنوشتش از پیش تعیین شده، توجیه کنند: بشر در برابر عظمت ستارگان ناتوانست و تلاش و تکاپو برای تغییر سرنوشت عبث و بی حاصل است.

۱- ایات ۱۱۴۰-۱۱۳۵ از دفتر اول.

۲- بیت ۲۱۱۰ از دفتر سوم.

در اندیشه آنان، قانون زندگی انتظار است نه تلاش و کوشش. رومی نمیتواند این اندیشه را پذیرا شود زیرا معنای آن تنزل ارزش انسان، این خلیفه‌ی خدا، در شرایط يك ضعف کامل میباشد. رومی اندیشه جهان ایستا، یعنی فرآورده کاملاً تولید شده و عاری از تغییر و تحول را، مردود می‌شمارد. برعکس، وی معتقد است که استمرار جهان يك نمود ظاهری است چون در حقیقت همه پدیده‌ها با جلوه ازلی حق در يك لحظه نابود شده و از نو زایش می‌یابند. باین جهت پیامبر اسلام گفت: «جهان چیزی جز يك لحظه نیست»:

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتیست^۱
یعنی، جهان بارقه‌ای از تجلی کبریا است، اما در اندیشه‌های ما مفهوم جهان بیدرنگگ توهم زمان را پدید می‌آورد و ما آنرا همیشگی می‌بینیم. درك حقیقت جهان جز از طریق برخورداری از تجارب ارزشمند عرفاء، یعنی تجارب اولیه از وصال بی‌زمان آنان با خداوند، مقدور نیست:
فکر ما تیر است از هو در هوا در هوا کی پایدار آید ندا؟
هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد مستمری مینماید در جسد
آن ز تیزی مستمر شکل آمده است چون شرر، کش تیز جنبانی بدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از تیزی صنع مینماید سرعت انگیزی صنع
طالب این سر اگر علامه‌ایست نك حسام‌الدین که ساقی نامه‌ایست^۲

۱- بیت ۱۱۶۸ از دفتر اول.

۲- ابیات ۱۱۶۹-۱۱۷۵ از دفتر اول.

زمان يك مقوله اختیاری از فهم و درك است. صوفی از محدوده زمان پا فراتر می‌نهد: صوفی بدنبال زمان نیست زیرا «وصال کبریائی روز و شب ندارد»، و در این رهگذر گذشته، آینده و زمان بی‌آغاز و بی‌پایان مطرح نیست. آدم ابوالبشر، نه جلوتر از عیسی مسیح و نه عقب‌تر از او، می‌باشد. این واژه‌های زمانی از آن عقل اکتسابی است، والا در جهان لامکانی و غیرمادی جایی ندارند. از اینرو، اینکه می‌گوئیم صوفی ابن الوقت (فرزند زمان) است، باین معنی می‌باشد که وی تقسیم‌بندی زمان بر مقولاتی چند را مردود می‌شمارد، درست مانند اینکه عبارت «خداوند یکی است» را بایستی بعنوان انکار ثنویت درك کرد و نه جهت بیان ذات واقعی احدیت .

رومی با چنین محتوای فکری قاطعانه می‌گوید که مسائل جبر و اختیار از راه عقل حل شدنی نیست، و تنها عشق کامل می‌تواند به حل این مسائل بپردازد، زیرا وحدت و عشق جایگزین افکار عوام درباره اختیار و جبر می‌شود که بر اساس آنها انسان خواه نمایانگر رقیب خداوند متعال خواه سپر بلای اجباری خداوند بشمار می‌آید :

تا کنی ادراك رمز و فاش را	تا کنی فهم آن معنی‌هاش را
وحی چبود گفتن از حس نهان	پس محل وحی گردد گوش جان
گوش عقل و گوش حس زین مفلس است	گوش جان و چشم جان جز این حس است
وانك عاشق نیست حبس جبر کرد	لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد
این تجلی مه است، این ابر نیست	این معیت با حقست و جبر نیست
جبر آن اماره خودکامه نیست	ور بود این جبر، جبر عامه نیست

جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشادشان دردل بصر^۱
 آدم ابوالبشر به خداوند عشق میورزید و ابلیس نمیورزید. هر
 دو به گناه خود اعتراف کردند، اما در حالیکه آدم ابوالبشر بار گناه خود
 را بدوش گرفت، ابلیس خداوند را مسئول گناه خود دانست. کافران
 نیز از این بهانه اصحاب جبر بهره میگیرند که ارتکاب بدی بساین دلیل
 است که خداوند گناهکار را با فطرت گناه آفرید. مومن گناه خود را
 بگردن میگیرد و از درگاه پروردگار میخواهد گناهانش را ببخشد:
 زشت گوید ای شه زشت آفرین قادری بر خوب و بر زشت مهین
 خوب گوید ای شه حسن و بها پاک گردانیم تو از عیبها^۲
 برخی از پدیده‌های طبیعی تغییر ناپذیرند و پاره‌ای تغییرپذیر.

گروهی از کیفیات، اساسی و بقیه عرضی است:

سنگ را گوئی که زر شو بیهده است

مس را گوئی که زر شو راه هست

ریگ را گوئی که گل شو عاجز است

خاک را گوئی که گل شو جایز است

رنجها دادست کانرا چاره هست

آن بمثل لقوه و درد سر است^۳

مرد خدا از کار و کوشش شانه خالی نمیکند. آزادانه خود را
 بدست اراده الهی می‌سپارد و تمامی زندگیش درید پروردگاری است.

۱- ایات ۱۵۰۲-۱۴۹۵ از دفتر اول.

۲- ایات ۸۱-۲۵۸۰ از دفتر دوم.

۳- ایات ۵۶-۲۹۵۴ از دفتر سوم.

که انسان را یاری میدهد تا شخصیت خود را متکامل ساخته و به مرحله‌ای برسد که بتواند بین اراده بشری و اراده الهی تفاوت کامل و همه‌جانبه‌ای قائل شود. این موضوع بیان سوره‌ای از قرآن است: «توتیر نیافکندی، بلکه خداوند افکند»^۱.

این آیات در جنگ بدر^۲ و هنگامی نازل شد که تنی چند از قریش در هنگامه قتل عام مسلمانان از برابر دشمن گریختند و پیامبر مشتبه‌شن بصورت آنها پرتاب کرد:

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ^۳
چنین بشری را که به خداوند متعال تو کل دارد نمیتوان کلبی
مسلك^۴ دانست. رومی برخلاف نظریه فلاسفه کلبی میگوید:

دائماً تر و جوانیم و لطیف تازه و شیرین و خندان و ظریف
پیش ما صد سال و یک ساعت یکیست که دراز و کوتاه از ما منفکیست

۱- ای مومنان، نه شما، بلکه خداوند کافران را کشت. وای رسول، چون توتیر افکندی، تو نبودی که تیر را افکندی، بلکه خداوند افکند، و شکست کافران را خدا برای آنها خواست تا مومنان را به آزمونی خوش بیازماید، بدرستی که خداوند شنوا و داناست (آیه ۱۶ بعد از سوره انفال) - مترجم.

۲- جنگ بدر در سال دوم هجرت روی داد و نخستین فتح مسلمانان بود زیرا در این جنگ هفتاد نفر از سران قریش کشته، هفتاد نفر اسیر، و بقیه فرار کردند. سوره انفال نیز در این جنگ نازل شد - مترجم.

۳- بیت ۶۲۳ از دفتر اول (مَا رَمِيتَ اِذْ رَمِيتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمٰی).

۴- فلاسفه کلبی سلسله‌ای از حکمای یونان هستند که در انصراف از دنیا و مادیات چنان راه افراط و مبالغه را پیمودند که حتی از زندگی متعادل نیز دست برداشته و بی‌مها با سخن می‌گفتند. معروف است که دیوجانس، از بزرگان این مکتب، کار را بجائی رسانید که در خم منزل کرد - مترجم.

چون نباشد روز و شب یا ماه و سال کی بود سیری و پیری و ملال
تا رهاند پاش را از زخم مار ای خنک عقلی که باشد بی غبار^۱
رومی معتقد به اختیار است، یعنی اینکه انسان توانائی بر گزیدن
اعمال خود را دارد. رومی این بر گزینی را «نمک فداکاری» خوانده
و بر این اعتقاد است که اگر این بر گزینی در کار نباشد نماز و زهد فضیلتی
بشمار نمی آید. خداوند در قرآن میفرماید که قلمرو علوی بگونه خود
بخود در گردش است، و این گردش نه پاداشی دارد و نه کیفری. ما انسان
را گرامی داشتیم و این گرامیداشت در بخشش مهلك اختیار نهفته است.^۲
لگام اختیار در دست بشر قرار دارد:

از تو رُسْتَسْتِ ار نکویستِ ار بدست

ناخوش و خوش هر ضمیرت از خودست

گر به خاری خسته‌یی خود کشته‌ای

ور حریر و قز دری خود رشته‌ای^۳

فعل انسان از جهتی عکس است و از جهتی دیگر معلول. انسان تا
آن حد که از سر اختیار عمل میکند، پاداش آنرا می‌بیند. این پاداش،

۱- آیات ۸۰-۲۹۷۹، ۲۹۸۴، ۳۳۰۸ از دفتر سوم.

۲- ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنانرا بر مرکب بر و بحر
حمل کردیم (جهان جسم و جان را مسخر انسان ساختیم)، و از پاکیزگی‌ها
روزی دادیم، و بر بسیاری از مخلوقات خود برتری و فضیلت بخشیدیم، ای
رسول ما، بیاد آور روزی را که ما گروهی از مردم بایشوا یا نشان را دعوت می‌کنیم.
پس هر کس نامه عملش بدست راستش داده شود. آنها نامه خود را قرائت کنند،
و کمترین ستمی بر آنها نخواهد رفت (آیات ۷۰-۶۹ از سوره اسری) - مترجم.

۳- آیات ۸۹-۳۴۸۸ از دفتر سوم.

هر چند از نقطه نظر نتایج مستقیم عمل، بانوع آن سازگاری دارد، اما ممکن است بعنوان علت غایی و صورت ازلی فعل، یعنی آگاهی قبلی خداوند بر آن، مانند اندیشه يك خانه در ذهن معمار، باشد. بااین شیوه نگرش، پاداش اعمال بمعنای تجلی فطری و ذاتی خداوند در همه اموری است که در چهره افعال انسانی نمایان میشود، و بعبارت دیگر ظواهر به حقیقت وجودی خود تبدیل میشوند. از اینرو هیچگونه شباهت واقعی بین اعمال وجود نداشته و از نظر جوهر و عرض نیز متفاوتند:

ليك نبود فعل همرنگ جزا	هیچ خدمت نیست همرنگ عطا
مزد مزدوران نمی ماند بکار	كان عرض وین جوهر ست و پایدار
آن همه سختی و زورست و عرق	وین همه سیمست و زرّست و طبق
گر ترا آید ز جانی تهمتی	کرد مظلومست دعا در محنتی
تو همی گوئی که من آزاده ام	بر کسی من تهمتی نهاده ام
تو گناهی کرده ای شکل دگر	دانه کشتی دانه کی ماند بیر؟
او زنا کرد و جزا صد چوب بود	گوید او من کی زدم کس را بعود
نه جزای آن زنا بود این بلا	چوب کی ماند زنا را در خلا
مار، کی ماند عصا را ای کلیم	درد، کی ماند دوا را ای حکیم ^۱

مرد خدا گرفتار جبر نیست. آزادانه بر آن میشود تا خود را تسلیم خداوند سازد:

منتهای اختیار آنست خود	کاخ تبارش گردد اینجا مُقْتَد
اختیاری را نبودی چاشنی	گر نگشتی آخر او محو از منی ^۲

۱- آیات ۹۸-۳۴۹۰ از دفتر سوم.

۲- آیات ۴۱۰-۴۰۹ از دفتر چهارم.

بعقیده رومی، اگر خداوند کسی را بکاری خاص برگمارده این برگماردن مانع رضایت و اراده و حق گزینش وی نیست. سیه دلان از بیم جان راه عزیمت و فرار را درپیش میگیرند، اما پردلان از بیم جان به صفوف دشمن یورش میبرند. قهرمانان بر اثر ترس ورنج پیش میروند و بد دلان از هراس، جان می سپارند:

نیست تخصیص خدا کس را بکار مانع طوع و مراد و اختیار
بد دلان از بیم جان در کارزار کرده اسباب هزیمت اختیار
پر دلان در جنگ هم از بیم جان حمله کرده سوی صف دشمنان
رستمان را ترس و غم و پیش برد هم ز ترس آن بد دل اندر خویش مرد
بطور یقین، ما از نوعی قدرت بر گزیدن برخورداریم، والا امر و نهی معنای خود را از دست میدهد و پاداش و کیفر بی معنا میشود. قدرت انتخاب و غریزه بر گزیدن، در نفس انسان مستقر میباشد. الهام و تلقین، نیروی گزینش را فزونی میدهد. شیطان در روز محشر خواهد گفت: «من تنها مطالب آرزو را بر تو عرضه کردم، اما آرزوها را بر تو تحمیل ننمودم». و فرشتگان خواهند گفت: «بتو گفتیم که ثمره ترضیه نفس وهوی و هوس، ازدیاد اندوه است». هم ابلیس و هم نفس حیوانی که مطالب آرزوها را به ما عرضه میکنند، فلسفه وجودیشان برای فعلیت بخشیدن به قدرت اختیار میباشد. در ما قدرت نامرئی انتخاب وجود دارد، که هنگام برخورد باد و شق خوب و بد آرزو، از توان بیشتری برخوردار میشود. احساس ما از ارتکاب گناه دلیل بر وجود اختیار است. اگر اختیار نبود، بسیار شرم آور میبود. این اندوه، ابهام، گناه و شرمساری

چیست؟ رومی خطاب به کسانی که معتقد به جبر و تقدیر انسان هستند میگوید:

بسته در زنجیر چون شادی کند کی اسیر حبس، آزادی کند
ور تو می بینی که پایت بسته اند بر تو سرهنگان شه بنشسته اند
پس تو سرهنگی مکن با عاجزان زانکه نبود طبع و خوی عاجزان^۱
رومی به هواداران جبر گرایی این حقیقت ساده را میگوید:

در هر آن کاری که میلست بدان قدرت خود را همی بینی عیان
و ندر آن کاری که میلست و خواست اندر آن جبری شوی کین از خداست^۲
بنظر رومی جبر گرایی بمراتب شرم آورتر از نظریه اختیار مطلق است چون جبری حس درونی خود را انکار نمی کند. آنکس که به اختیار مطلق اعتقاد دارد میگوید «دود هست، اما آتشی نیست، شعله شمع هست ولی شمعی نیست». جبری بسادگی آتش را می بیند، لکن چون میخواهد آنرا انکار کند میگوید که آتش وجود ندارد. در حالیکه آتش جامه اش را میسوزاند، میگوید «آتشی در کار نیست، نخ جامه را میدوزد، ولی میگوید که نخ وجود ندارد». رومی نظریه جبر گرایی را در ردیف سوفسطائیان^۳ یا اصحاب شك^۴ میداند. رومی معتقد است که

۱- ایات ۶۴۱-۶۳۹ از دفتر اول.

۲- ایات ۶۴۴-۶۴۳ از دفتر اول.

۳- مشرب سوفسطائی اساس کار خود را بر ادراک حسی و محسوسات گذارده و کشف حقیقت باطنی را ضروری نمیدانستند. آنان برای اثبات ادعای خود از شیوه ای استفاده میکردند که بعدها بنام «سفسطه» معروف شد. معتبرترین فیلسوف این مکتب «پروتاگوراس» است که تمایلات ضد مذهبی شدید داشت

←

جبر گرا بدتر از اختیار مطلق گرا میباشد، که رومی وی را کافر میدانند.
جبر گرا میگوید که جهان در حقیقت هیچ است. هر دو دسته در کلاف
اشتباه گیر کرده اند:

آنچه گفתי جبر یانه، در قضا	سرّ آن بشنوز من، در ماجرا
اختیاری هست ما را بی گمان	حسّ را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا	از کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر	یا بیا ای کور تو در من نگر
گفت یزدان ما علی الْأَعْمَى حَرَج	کی نهد بر کس حَرَج رَبُّ الْفَرَج
کس نگوید سنگ را دیر آمدی	یا که چو با، تو چرا بر من زدی
این چنین واجستها مجبور را	کس نگوید یا زند معذور را
امرو نهی و خشم و تشریف و عتیب	نیست جز مختار را ای پاك جیب
اختیاری هست در ظلم و ستم	من از این شیطان و نفس این خواستم
اختیار اندر درونت ساکنست	تا ندید او یوسفی کف را نخست
اختیار و داعیه در نفس بود	روش دید آنکه پر و بالی گشود
سگ بخفته اختیارش گشته گم	چون شکنجه دید جنبانید دم
اسب هم خو خو کند چون دید جو	چون ببیند گوشت گریه کرد مو
دیدن آمد جنبش آن اختیار	همچو نفخی ز آتش انگیزد شرار

→

و این جمله او بسیار معروف است «انسان میزان همه چیز است» - مترجم.
۴- اصحاب شك یا شکاکان به گروهی از فلاسفه یونانی اطلاق میگردد
که معتقد بودند چون حس و عقل انسان خطا میکند لذا باید همه امور را باده
شك و تردید نگریست و در اخلاقیات نیز بایستی عاطفه را کنار گذارد - مترجم.

پس بجنبید اختیارت چون بلیس
 چونکه مطلق بی برین کس عرضه کرد
 و آن فرشته خیرها بر رغم دیو
 تا بجنبید اختیار خیر تو
 پس فرشته و دیو گشته عرضه دار
 می شود ز الهامها و وسوسه
 وقت تحلیل نماز ای با نمک
 که ز الهام و دعای خوبتان
 باز از بعد گنه لعنت کنی
 این دوزخ عرضه کنندت در سرار
 چونکه پرده غیب برخیزد ز پیش
 و ز سخنان و شناسی بی گزند
 دیو گوید ای اسیر طبع و تن
 و آن فرشته گویدت من گفتمت
 آن فلان روزت نگفتم من چنان
 ما مُحِبّ جان و روح افزای تو
 این زمانت خدمتی هم می کنیم
 این گُرّه بابات را بوده عِدّی
 آن گرفتی و آن ما انداختی
 این زمان ما را و ایشان را عیان
 نیم شب چون بشنوی دازی زدوست
 و در دو کس در شب خبر آرد ترا
 بانگ شیر و بانگ سگ در شب رسید

شد دلاله آورد پیغام ویس
 اختیار خفته بگشاید نورد
 عرضه دارد می کند در دل غریو
 زانکه پیش از عرضه خفتست این دوزخ
 بهر تحریک عروق اختیار
 اختیار خیر و شرّت ده کسه
 زان سلام آورد باید بر ملک
 اختیار این نمازم شد روان
 بر بلیس ابراکزوئی مُنَحْنی
 در حجاب غیب آمد عرضه دار
 تو بینی روی دلالان خویش
 کان سخن گویان نهان اینها بدند
 عرضه می کردم نکردم زور من
 که از این شادی فزون گردد غمت
 کی از آن سویست ره سوی چنان؟
 ساجدانِ مخلصِ بابای تو
 سوی مخدومی صلایت می زنیم
 در خطاب اسجد و کرده ابا
 حق خدمتهای ما نشناختی
 درنگر بشناس از لحن و بیان
 چون سخن گوید سحر دانی که اوست
 روز از گفتن شناسی هر دو را
 صورت هر دو ز تاریکی ندید

روز شد چون باز دربانگ آمدند
 مخلص این دیو و روح عرضه دار
 اختیاری هست در ما ناپدید
 اوستادان کودکان را می زنند
 هیچ گوئی سنگ را فردا بیا
 هیچ عاقل مر کلوخی را زند
 درخرد جبر از قدر رسواترست
 منکر حس نیست آن مرد قدر
 منکر فعل خداوند جلیل
 آن بگوید دود هست و نار نی
 وین همی بیند معین نار را
 جامه اش سوزد بگوید نار نیست
 پس تسفط آمد این دعوی جبر
 گبر گوید هست عالم نیست رب
 این همی گوید جهان خود نیست هیچ
 جمله عالم مقرر در اختیار
 پس شناسدشان زبانگ آن هوشمند
 هر دو هستند از تمه اختیار
 چون دو مطلب دید آید در مزید
 آن ادب سنگ سیه را کی کنند
 ورنه نیائی من دهم بد را سزا
 هیچ بسا سنگی عتابی کس کند
 زانک جبری حس خود را منکرست
 فعل حق حس نباشد ای پسر
 هست در انکار مدلول دلیل
 نور شمعی بی زشمعی روشنی
 نیست میگوید پی انکار را
 جامه اش دوزد بگوید یار نیست
 لاجرم بدتر بود زین روز گیر
 یا ربی گوید که نبود مستحب
 هست سو فسطائی اندر پیج پیج
 امر ونهی این بیار و آن میار

رومی دلیل میآورد که سراسر قرآن از احکام و محرمات و تهدید
 به کیفر اعمال تشکیل میشود. آیا کسی دیده است که به صخره مرمرین
 فرمان داده شود، مگر انسان خردمند چنین میکند و از انسان عاقل چنین
 کاری سرمیزند؟ آیا انسان خشم و دشمنی به کلوخ و سنگ نشان میدهد؟
 رومی میپرسد که اگر حق انتخاب کردارها در دست خداوند باشد، پس
 چرا شما انسانها از دست کسی که خلاقی در حقان مرتکب شده خشمگین

میشوید؟ چرا دندانهایت را بادیدن دشمن بهم میفشاری؟ چرا ارتکاب جرم ازسوی دیگری را عمل خلاف میدانی؟ و از مردی که بدیدارزنت آمده میخواهی انتقام وحشتناک بگیری؟. بالعکس، اگر سیل بیاید و ولوازم خانه ترا ببرد، عقل تو هیچ دشمنی با سیل ندارد. اگر باد عمامه ات را ببرد، آیا از عمل باد خشمگین میشوی؟. خشم درونی تو تجلی آشکاری از وجود يك نیروی انتخاب در بشر است. حتی، حیوانات نیز این حس را دارند. اگر شترسواری، شتر خود را با چوب بزنند، شتر هرگز به چوب حمله نمیکند زیرا میدانند که این کار چوب زن است. بهمین ترتیب اگر سنگی را بسوی سگی پرتاب کنی، سگ بسوی تو حمله نمیکند نه بر سنگ. از آنجائی که حیوانات باهوش خود از وجود نیروی انتخاب در انسان آگاه میشوند، دست کم مایه حیرت است که گفته شود انسان فاقد نیروی گزینش میباشد. در حقیقت، شعور درونی بشر هویدا تر از حس او است. انسان توانائی آنرا دارد تا حواس خود را به بند بکشد و مانع فعالیت آنها شود، اما ممکن نیست که بتوان راه تجربه های آگاهی درونی خود را مسدود کند:

اوهمی گوید که امر ونهی لاسـت اختیاری نیست این جمله خطاست
 جس را حیوان مقررست ای رفیق لیک ادراک دلیل آمد رفیق
 زانکه محسوس است مارا اختیار خوب میآید براو تکلیف کار
 جبر و تقدیر نیروی انتخاب انسان را از بین نمی برد. دزدی به شحنه
 گفت «آنچه کرده ام خواست خدا بود. شحنه پاسخ داد که آنچه را که
 من هم میکنم خواست خداست»:

گفت دزدی شهنه را کای پادشاه آنچ کردم بودم آن حکم الاله
 گفت شهنه آنچه من هم میکنم حکم حقست ای دو چشم روشنم
 نیروی انتخاب کلی خداوند، نیروی انتخاب جزئی ما را بوجود
 میآورد. نیروی انتخاب او، نیروی انتخاب ما را میسازد. هر موجود و
 مخلوقی توان اعمال قدرت بر یک قطعه چوب را دارد. نقاش بر تصویری
 که میکشد سلطه دارد. آهنگر بر آهن سلطه دارد. یک بنا بر ابزار خود
 تسلط دارد. نیروئی که بازور از سوی انسان بر اشیاء بیجان وارد میشود
 آن اشیاء را از ذات غیرذیروح خود محروم نمیسازد. بهمین ترتیب،
 نیروی اعمال شده خداوند بر افعال اختیاری انسان، موجب محرومیت
 عمل اختیار نمی گردد. اگر آزادی اراده انسان وجود نداشته باشد، کفر
 نیز وجود ندارد زیرا کفر اجباری نوعی تناقض بشمار میآید:

گفت توبه کردم از جبر ای عیار	اختیارست اختیارست اختیار
اختیارست اختیارست هست کرد	اختیارش چون سواری زیر گرد
اختیارش اختیار ما کند	امر شد بر اختیاری مُستَنَد
حاکمی بر صورت بی اختیار	هست هر مخلوق را در اقتدار
تا کشد بی اختیاری صید را	تا برد بگرفته گوش او زید را
لیک بی هیچ آلتی صُنع صَمَد	اختیارش را کمند او کند
اختیارش زید را قیدش کند	بی سگ و بی دام حق صیدش کند
آن دروگر حاکم چوبی بود	و آن مَصَوِّر حاکم خوبی بود
هست آهنگر بر آهن قِیمّی	هست بنا هم بر آلت حاکمی
نادر این باشد که چندین اختیار	ساجد اندر اختیارش بنده وار

قدرت تو بر جمادات از نبرد
 قدرتش بر اختیارات آنچنان
 خواستش می گوی بوجه کمال
 چونك گفتی كفر من خواست و یست
 زانك بی خواه تو خود كفر تو نیست
 امر عاجز را قبیحست و ذمیم
 گاو گر یوغی نگیرد می زنند
 گاو چون معذور نبود در فضول
 چون نه ای رنجور سر را بر میند
 جهد کن کز جام حق یا بی نوی
 آنکه آن می را بود کل اختیار
 هر چه گوئی گفته می باشد آن
 کی کند آن مست جز عدل و صواب
 جادوان فرعون را گفتند بیست
 دست و پای ما می آن واحدست
 قول بنده ایش شاء الله کان
 بلك تحریص است بر اخلاص وجد
 گر بگویند آنچه می خواهی تورات
 آنگهان تنبل کنی جایز بود
 چون بگویند ایش شاء الله کان
 پس چرا صد مرده اندر ورد او
 گر بگویند آنچه می خواهی وزیر
 گرد او گردان شوی صد مرده زود

کی جمادی را از آنها نفی کرد
 نفی نکند اختیاری را از آن
 که نباشد نسبت جبر و ضلال
 خواست خود را نیز هم می دان که هست
 کفر بی خواهش تناقض گفتنیست
 خشم بدتر خاصه از رب رحیم
 هیچ گاوی که نبرد شد نرزد
 صاحب گاو از چه معذور است و دول
 اختیارت هست بر سبیلت مخند
 بی خود و بی اختیار آنکه شوی
 تو شوی معذور مطلق مست وار
 هر چه رویی رفته می باشد آن
 که ز جام حق کشیدست او شراب
 مست را پروای دست و پای نیست
 دست ظاهر سایه است و کاسد است
 بهر آن نبود که تنبل کن در آن
 که در آن خدمت فزون شو مستعد
 کار کارتست بر حسب مراد
 کانچ خواهی و آنچه گوئی آن شود
 حکم حکم دوست مطلق جاودان
 بر نگردي بند گانه گرد او
 خواست آن اوست اندر دارو گیر
 تا بریزد بر سرت احسان و جود

یا گریزی از وزیر وقصر او	این نباشد جست وجوی نصر او
باز گونه زین سخن کامل شدی	منعکس ادراک و خاطر آمدی
امرا مر آن فلان خواهه است هین	چیست یعنی با جز او کمتر نشین
گرد خواهه گرد چون امر آن اوست	کو کشد دشمن رهاند جان دوست
هر چه او خواهد همان یابی یقین	یاوه کم رو خدمت او بر گزین
نی چو حاکم اوست گرد او مگرد	تا شوی نامه سیاه و روی زرد ^۱

مسئولیت تنها ناشی از نیروی انتخاب است و هر عمل دارای اثر و نتایج متناسب با آن می باشد . قبول جبر بمعنای بیهوده بودن خداوند و سلب مقام کبریائی است . هیچگونه رحم و بخششی برای گناهکاران وجود نخواهد داشت و هیچ مرحمت و امیدی از طریق زهد بدست نخواهد آمد . تمام آنچه که خداوند میتواند در پاسخ به دعاها و لابه های مداوم ما بگوید اینست که «متأسفم . کار از دست من بیرون شده است . زیاد بسراغ من میا و لابه مکن!»:

همچنین تاویل قد جف القلم	بهر تحریض است بر شغل اهم
پس قلم بنوشت که هر کار را	لایق آن هست تأثیر و جزا
کز روی جف القلم کج آیدت	راستی آری سعادت زایدت
ظلم آری مدبری جف القلم	عدل آری بر خوری جف القلم
چون بدزد دست شد جف القلم	خورده باده مست شد جف القلم
تو روا داری روا باشد که حق	همچو معزول آید از حکم سبق
که زدست من برون رفتست کار	پیش من چندین میا چندین مزار
بلک آن معنی بود جف القلم	نیست یکسان پیش من عدل و ستم

فرق بنهادم میان خیر و شر	فرق بنهادم ز بد هم از بتر
ذره‌بی‌گر در تو افزونی ادب	باشد از یارت بداند فضل رب
قدر آن ذره ترا افزون دهد	ذره چون کوهی قدم بیرون نهد
پادشاهی که پیشش تخت او	فرق نبود از امین و ظلم خو
آنک می‌لرزد ز بیم رد او	وانك طعنه میزنند در جدّ او
فرق نبود هر دو يك باشد برش	شاه نبود خساك تیره بر سرش
ذره‌بی‌گر جهد تو افزون بود	در ترازوی خدا موزون بود
پیش این شاهان هماره جان‌کنی	بی‌خبر ایشان ز غدر و روشنی
گفت غمازی که بدگوید ترا	ضایع آرد خدمت را سالها
پیش شاهی که سمیعست و بصیر	گفت غمازان نباشد جای‌گیر
جمله غمازان از او آیس شوند	سوی ما آیند و افزایند بند
بس جفا گویند شه را پیش ما	که برو جفّ القلم کم کن وفا
معنی جفّ القلم کی آن بود	که جفاها با وفا یکسان بود
بل جفا را هم جفا جفّ القلم	و آن وفا را هم وفا جفّ القلم

۱- ایات ۳۱۵۲-۳۱۳۱ از دفتر پنجم.

در مورد معنا و تفسیر جفّ القلم اشاره به توضیح زیر را ضروری میدانند:
 جفّ القلم اشاره به آیه ۱۵ از سوره الحديد است: «قلم قضا و قدر آنچه را که تحقق خواهد پیوست، نوشته است». با توجه به اینکه مولانا فلسفه جبر و تقدیر را در اساس رد میکند، و با عنایت به مفهوم ایات بالا، ظن غالب آنست که مولانا جفّ القلم را به معنای روابط ضروری میان اعمال انسانی و نتایج آن میدانند، و خداوند نیز بدلیل معرفت ازلّی و حضوری خود بر آن واقف میباشد. در این زمینه مراجعه کنید به:

محمد تقی جعفری: شرح دیوان مثنوی، جلد دوم، صفحات ۴۲۲-۴۱۶

مترجم.

رومی تفسیر آشکار خود از اختیار انسان را با کیفیتی خاص پایان

میرساند:

اندکی گفتیم آن بحث ای عَظُمُ ز اندکی پیدا بود قانون کل
همچنین بحثست تا حشر بشر در میان جبری و اهل قَدَر^۱

ذات عشق

پس عشق چیست؟ رومی این پرسش را پیش کشیده و خود بدان پاسخ میدهد:

پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
کاشکی هستی زبانی داشتی تا زهستان پرده‌ها برداشتی^۱
رومی پرسش را از نو طرح میکند:

عقل حیران که چه عشق است و چه حال

تا فراوان او عجب‌تر یا وصال^۲

عشق واقعی خود را در خدمت عیان میکند. خدمت یک وسیله دست یافتن بر رشد و ترقی است. آرزوی بنده خدا آزاد شدن از مال و منال، و عاشق آرزویی جز آزاد شدن ندارد. بنده همواره در طلب پاداش

۱- ایات ۷۶-۴۷۷۴ از دفتر سوم.

۲- بیت ۴۷۶۸ از دفتر سوم.

است که چیزی جز خرقه عزت و مواجب الهی نیست. تمامی نقش عاشق از عزت، شناخت عمیق محبوب ازلی است:

در نگنجد عشق در گفّت و شنید عشق دریائی است قعرش ناپدید
عشق جوشد بحر را مانند دیگک عشق ساید کوه را مانند ریگک
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گراف
عشق نه شهوت است و نه وهم و خیال. نفس پرستی و شهوت
مایه فَنای عشق بوده و جاذبه معرفت معنوی عشق را استحکام می بخشد.
آدم ابوالبشر يك گام در هوای نفس برداشت و از مقام رفیع خود بزیر
افتاد. آنچه که قدرت سازنده عشق را مشخص میسازد، بزرگی موضوع
مطلوبست. مادر دلشکسته ای که با اندوه کنار مزار فرزند تازه در گذشته
خود نشسته، سخنان دل خویش را دور از ریا و باشدت بزبان می آورد.
جسد بیجان فرزند در چشم مادر زنده مینماید. مادر خاک را بمثابة موجود
زنده دانسته و آنرا دارای چشم و گوش میداند. در آن لحظات، بنظر
مادر میرسد که هر ذره ای از خاک مزار فرزندش میشوند و حس میکند. این
است کار حیرت آور عشق! مادر با شور و چشم اشکبار صورت خود را
چندین بار برخاک تازه گور میگذارد. لکن، با گذشت چند روز
سو گواری، آتش عشق مادر بآرامش میگراید. رومی این نکته را یاد آور
میشود که عشق به مرده قوامی ندارد، عشق خود را برای زنده نگاهدار
که حیات معنوی را اعتلاء می بخشد:

عشق پر مرده نباشد پایدار عشق را بر حَیّ جان افزای دار
بعد از آن زن گور خود خواب آیدش از جمادی هم جمادی زایدش
زانک عشق افسون خود بر بود و رفت ماند خاکستر چو آتش رفت تفت

آنچ بیند آن جوان در آینه پیر اندر خشت می بیند همه
 پیر عشق تست نه ریش سپید دستگیر صد هزاران ناامید
 عشق صورتها بسازد در فراق تا مَصَوِّر سر کند وقت تلاق
 که منم آن اصل اصل هوش و مست بر صُور آن حسن عکس ما بدست
 پرده ها را این زمان برداشتم حسن را بی واسطه بفراشتم
 زانک بس با عکس من دریافتی قُوتِ تجرید ذاتم یافتی
 چون از این سو جذبه من شد روان او کشش را می نبیند در میان
 مغفرت می خواهم از جرم و خطا از پس آن پرده از لطف خدا^۱
 عشق نیروی سائقه تمامی خلقت است. عشق کیفیت زندگی را
 دگرگون میسازد:

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مَسْهّا زَرّین شود
 از محبت دُردها صافی شود از محبت دُردها شافی شود
 از محبت مرده زنده میشود وز محبت شاه بنده میشود
 این محبت هم نتیجه دانش است کی گزافه بر چنین تختی نشست
 دانش ناقص کجا این عشق زاد عشق زاید ناقص اما بر جماد^۲
 رومی تفاوتی بین عاشق و عارف قائل نیست. در نظری، عشق
 و دانش جدائی ناپذیرند و دو جهت مساوی يك واقعیت هستند.

عشق، خواه مطلوب مستقیم آن خداوند، انسان، واقعی یا نمودی
 باشد- در نهایت امر به معرفت الله میانجامد. همه زیبایی زمینی جز بازتاب
 جمال سماوی نیست، و همزمان با محو شدن این بازتاب، مادیدگان خود

۱- ایات ۳۲۸۲ - ۳۲۷۲ از دفتر پنجم.

۲- ایات ۱۵۴۶-۱۵۴۲ از دفتر دوم.

را بسوی بلندی میدوزیم که بازتاب از آنجا میآید:

سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق تا بگویم شرح درد اشتیاق^۱
زن والاترین نوع زیبایی زمینی است، لکن زیبایی خاکی جز
جلوه و بازتاب صفات الهی نمیباشد:

انس تو با مادر و بابا کجاست گر بجز حق مونسانت را وفاست
انس تو با دایه و لا لایچه شد گس کسی شاید بغیر حق عَضُد
انس تو با شیر و با پستان نماند نفرت تو از دبیرستان نماند
آن شعاعی بود بر دیوارشان جانب خورشید و ارفق آن نشان
بر هر آنچیزی که افتد آن شعاع تو بر آن هم عاشق آئی ای شجاع
عشق تو بر هر چ آن موجود بود آن زوصف حق چو زرانددود بود^۲
جرعه حسنست کین خاکست خوش که بصدد دل روز و شب می بوسیش^۳
چون ابلیس از خداوند خواست که وسیله و سوسه ای بوی دهد
که در برابر آن نتواند پایداری کند، خداوند زیبایی زن را بوی نشان
داد و ابلیس از کشف عظمت الهی در زن به حیرت افتاد، گوئی که خداوند
از میان پرده نازکی نمایان شده است:

چونك خوبی زنان با او نمود که ز عقل و صبر مردان می فزود
پس ز انگشتان برقص اندر فتاد که بسدو زوتر رسیدم در مراد
چون بدید آن چشمهای پر خمار که کند عقل و خرد را بی قرار
و آن صفای عارض آن دلبران که بسوزد چون سپند این دل بر آن

۱- بیت ۳ از دفتر اول.

۲- ابیات ۵۵۹-۵۵۴ از دفتر سوم.

۳- بیت ۳۷۴ از دفتر پنجم.

رو وخال و ابرو و لب چون عقیق گوئیا حق تافت ، از پرده رقیق
دید او آن غنچ و برجست اوسبک چون تجلی حق، از پرده تنک^۱
رومی با کنار زدن حجاب صورت زن، زیبایی ازلی را که الهام
بخش و مطلوب عشقها میباشد دروی می بیند، وزن را در ذات اصیل خود
وسيله متعالی میداند که از طریق آن جمال خلق نشده هویدا میشود. از
این نقطه نظر، زن کانون تجلی الهی است، و بازشناسی آن، بعنوان پرتو
نیروی زندگی بخش، امکان پذیر است. از جهت دیگر، زن دلیل سقوط
آدم ابوالبشر میباشد. رومی مشتاقانه بیاد میاورد:

اول و آخر هبوط من ز زن چونك بودم روح و چون گشتم بدن^۲
البته، این عقیده رومی درباره زن خوشایند نیست. شاید باین
دلیل باشد که رومی هرگز به زنی دل نبست^۳. ایشار و تعلق خاطرش به
شمس تبریزی معروف است^۴. پس از شمس تبریزی، صلاح الدین
زرکوب و حسام الدین چلبی آمدند. این سه مرد کانون عشق و توجه
رومی بودند و رومی از طریق آنان برای یافتن انسان کامل، که موضوع

۱- ایات ۹۶۱-۹۵۶ از دفتر پنجم.

۲- بیت ۲۸۰۲ از دفتر ششم.

۳- بطوریکه در شرح حال مولانا آمده، در سن ۲۱ سالگی بابانوئی
گوهر نام دختر لالا شرف الدین سمرقندی ازدواج کرد، و ثمره این زناشوئی
دو فرزند بنامهای علاء الدین و بهاء الدین (معروف به سلطان ولد) میباشد.
مولوی پس از مرگ همسر، دوباره ازدواج کرد و صاحب يك پسر و يك دختر
دیگر نیز شد - مترجم.

۴- نگاه کنید به مقدمه شادروان استاد جلال همائی بر دیوان شمس
تبریزی، و نیز خط سوم اثر آقای دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی - مترجم.

اصلی دیوان شمس و مثنوی است، تلاش کرد. نسب این سه تن به حضرت محمد ﷺ میرسد^۱، که مانند عیسی مسیح، نمونه اصیل و علت غائی خلقت بوده و فکر متعالی انسانیت در او تجلی یافته است:

آن نمک کز وی محمد املحست زان حدیث با نمک او افصحست
این نمک باقی است از میراث او با تواند آن وارثان او، بجو^۲
اندیشه خلقت جهان و شعور کبریائی در محمد ﷺ خاتم پیامبران، تجلی یافته و بر اساس حدیث قدسی محمد ﷺ علت غایی خلقت میباشد:
«اگر بخاطر تو نبود آسمان و زمین را نمی آفریدیم»^۳.

از اینرو، رومی پیامبر را باخواجه لولاک توصیف میکند. اگر بخاطر محمد ﷺ (انسان کامل) نبود، هدف خلقت تحقق نمیافت زیرا پروردگار خود را از طریق انسان کاملی که تمامی صفات ذات حق را دارد، جلوه گر میسازد.

پیامبر از طریق عشق کمال یافت، نه از راه عقل و دانش. آدم-ابوالبشر نشان افتخار خود را از طریق عشق بدست آورد. ابلیس از درگاه خداوند طرد گردید، هر چند که همه زیرکیها و ذکاوتها را داشت:
داند آن کونیکبخت و محرم است زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زیرکی، سبّاحی آمد در بحار کم رهد غرق است او پایان کار

۱- همانگونه که قبلاً نیز گفته شد، چون پیامبر اسلام از راه سیر و سلوک بمقام نبوت رسید، لذا برخی از مشایخ صوفیه خود را به آن بزرگوار منتسب میدانند - مترجم.

۲- ابیات ۲۰۵۷-۲۰۵۸ از دفتر اول.

۳- لولاک لما خلقت افلاک.

عشق چون گشتی بود بهر خواص کم بود آفت بود اغلب خلاص^۱
 گردش جهان بخاطر عشق است و چرخهای افلاك را عشق بگردش
 درمیاورد. اگر عشق نبود، هستی هم نبود^۲. رومی میگوید که عشق
 دریائی کرانه ناپدید است که فلك چونان کفی بر آنست. اگر عشق نبود،
 جهان بیجان و بشکل توده مرده و یخ زده‌ای از ماده باقی میماند. تنها
 عشقست که گرمی بخش و شورزندگی است. جمادی را تبدیل به نبات
 میکند و دم و نفحه زائیده عشق، مریم مقدس را باردار عیسی مسیح میسازد:^۳
 عشق بجری آسمان بروی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی
 دور گردونها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
 کی جمادی محو گشتی در نبات کی فدای روح گشتی نامیات
 روح کی گشتی فدای آن دمی کز نسیمش حامله شد مریمی
 عشق در واقع همان پرتو و گرمی است که با هر چه در تماس آید،
 آنرا روح میبخشد، شتابان میکند و متعالی میسازد. عشق منبع پرتوی
 از احساس و ایمان است که کیفیت و سرشت زندگی را تغییر میدهد. در
 حقیقت زندگی بدون عشق امکان ندارد:
 گر نبودی عشق هستی کی بُدی کی زدی نان بر تو و کی توشدی

۱- ایات ۱۴-۱۴۱۳ و ۱۴۱۷ از دفتر چهارم.

۲- اشاره باین عقیده صوفیان است که هستی ثمره تجلی عشق الهی به
 ذات خویش است.

در ازل پرتو حسنت به تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 مترجم.

۳- ذرانا جیل چهارگانه نیز آمده است که عیسی مسیح ثمره نفس و
 نفحه روح القلمس می باشد - مترجم.

نان توشد از چه عشق و اشتهی ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی
عشق نان مرده‌ایرا جان کند جان که فانی بود جاویدان کند^۱
عشق کلّیه اسرار جهان را می‌گشاید: عشق در یک زمان هم بیماری
است و هم درمانی بی‌مانند. بیماری عاشق با همه بیماریها فرق دارد.
عشق اسطربلاب^۲ اسرار خداوند است:

علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطربلاب اسرار خداست
ستایش رومی از عشق با چنان شور و زیبایی همراه است که باز گو
کردن آن ممکن نیست:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد^۳
درواقع، خداوند هدف غائی و متعالی عشق است. کالبد گرایان^۴
و انسان انگاران خداوند^۵ قادر نیستند مفهوم معنوی از خداوند عرضه
کنند. آنان برای خداوند صفات جسمانی قائلند، لکن عشق راستین
برتر از اندیشه ثنویت میباشد. هنگامی که منصور حلاج از وصال عرفانی

۱- ایات ۲۰۱۴-۲۰۱۲ از دفتر پنجم.

۲- اسطربلاب که در علم نجوم قدیم مورد استفاده قرار می‌گرفت، وسیله‌ای
بود برای تعیین مکان ستارگان و ساعات روز و شب و گرفتن زوایای هندسی. مترجم.

۳- ایات ۲۵-۲۳ از دفتر اول.

۴- کالبد گرایی (Corporealism) به عقاید مذهبی گفته میشود که
برای خداوند کالبد و صفات جسمانی قائلند - مترجم.

۵- انسان انگاری خداوند (Anthropomorphism) به عقاید
مذهبی اطلاق میشود که صفات بشری را به خداوند نسبت میدهند - مترجم.

خود با خداوند سخن میگوید، این اشعار را میسراید:
 روح تود در روح من تنیده، چونان باده‌ای که
 با آب و نان در آمیخته باشد
 آن زمان که هر چیز ترا لمس میکند، مرا نیز لمس میکند
 خداوند! تو همه جا هستی^۱
 مسلمانان پاك آئين^۲ منصور حلاج را بسال ۳۰۹ هجری بدار
 آویختند^۳. رومی به شیوه حلاج میگوید:
 گر توئی گویم تو را گاهی منم هر چه گویم آفتاب روشنم
 افتادگی محك عاشقان است. بایستی از تکریم و کُرنش چشم پوشید.
 رومی به آنان که میخواهند در شمار صاحب‌دلان در آیند، هشدار میدهد:
 چون ترا ذکر و دعا دستور شد زان دعا کردن دلت مغرور شد
 هم سخن دیدی تو خود را با خدا ای بسا کوزین گمان افتد جدا
 گر چه با توشه نشیند بر زمین خویشتن بشناس و نیکوتر نشین^۴
 وفاداری در عشق، شرط نخستین است. رومی شاهین را مظهر
 وفاداری میداند زیرا هر زمان که در اوج آسمان به پرواز درمی آید،

۱- مجموعه اشعار حلاج، طبع ناواسین (Tawasin)، صفحه ۱۳۴.

۲- مسلمانان پاك آئين در برابر (Good muslims) آورده شده است.

مترجم.

۳- نگاه کنید به:

علی میرفطروس: حلاج، صفحات ۲۰۸-۱۸۷.

مترجم.

۴- آیات ۴۲-۳۴۰ از دفتر دوم.

باز گشت آن بسوی سلطان است:

کمترین جغد ارزند بر مغز او	مر ورا یاریگری از شاه کو
گفت باز اریک پرمن بشکند	بیخ جغدستان شهنشه بر کند
جغد چه بود خود اگر بازی مرا	دل برنجانند کند با من جفا
شه کند توده بهر شیب و فراز	صدهزاران خرمن از سرهای باز
پاسبان من عنایات و بست	هر کجا که من روم شه در بست
دردل سلطان خیال من مقیم	بی خیال من دل سلطان سقیم
چون پیراند مرا شه در روش	میپریم بر اوج دل چون پرتوش
همچو ماه و آفتابی میپریم	بردهان آسمانها میدوم
روشنی عقلها از فکرتم	انقطار آسمان از فطرتم
بازم وحیران شود در من هما	جغد کبود، تا بداند سر ما
شه برای من ز زندان یاد کرد	صدهزاران بسته را آزاد کرد
یکدمم با جغدها دمساز کرد	از دم من جغدها را باز کرد ^۱
رومی روح را به باز تشبیه میکند، چون بلند پرواز است، و طبع	

جسمانی را زاغ و جغد مینامد:

روح باز است و طبایع زاغها	دارد از زاغان و جغدان داغها
جان چو بازوتن مرا ورا کنده‌ئی	پای بسته، پر شکسته بنده‌ئی
چونکه هوشش رفت و پایش برگشاد	میبرد آن باز سوی کیقباد ^۲
عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه	چون گواهی نیست شد دعوی تباه ^۳

۱- ایات ۱۱۷۱-۱۱۶۰ از دفتر دوم.

۲- ایات ۸۱۹-۸۱۸ و ۲۲۸۰ از دفتر پنجم.

۳- بیت ۴۰۵۶ از دفتر سوم.

رنج، پاداش عشق است. عشق زندگی را سراپا دگرگون میسازد، ارزشها تغییر میکنند و کلمات معانی دیگری مییابند. منصور حلاج بر آن شد تا خویش را فناء عشق سازد و جاودانه گردید. فرعون کوشید تا حکومت خود را ابدی سازد و غرق گردید. چوبه دار حلاج، تاج و تختی شد و بارگاه پادشاهی فرعون، زندان گردید. فرعون گفت: «من خدا هستم» و از اریکه قدرت بزیرافتاد. منصور گفت: «من خدا هستم» و رستگار گردید. فرعون دچار نفرین خداوند، و منصور حلاج مشمول مرحمت الهی شد. فرعون بدلیل مخالفت مردم با ادعای خدائی اش بخشم آمد، و منصور از توکل بخداوند صاحب وحی گردید. در چشم مردمی که تنها معانی ظاهری کلمات را میدانستند، گفته‌های منصور حلاج بالاترین درجه شَرک جلوه نمود، لکن خداوند فعل حلاج را بِكَ عمل تو کل متعالی دانست:

گفت فرعونى انا الحق گشت پست گفت منصورى انا الحق و برست
آن انا را لعنت الله در عقب وین انا را رحمة الله ای محب
همه این دگر گونیا از رحمانیت لایتناهی پروردگار است زیرا
انسان بر استنی ضعیف و مقید مییابد:

شعله در بنگاه انسانی ز نیم	خار را گلزار روحانی کنیم
مه فرستادیم از چرخ نهم	کیمیا یصلح لکم اعمالکم
خود چه باشد پیش نور مستقر	کز وقر اختیار بسوالبشر
گوشت پاره آلت گویای او	پیه پاره منظر بینای او

مسمع او آن دوپاره استخوان مدرکش دو قطره خون یعنی جنان^۱
 تنها عشق میتواند قیل وقال را کوتاه کند زیرا وقتی فریاد یاری
 در برابر براهین عقلی سرمیده‌ی، فقط عشق ترا نجات میدهد. فصاحت
 کلام در برابر عشق الکن میشود و یارای مباحثه باعشق را ندارد:
 عشق بُرد بحث را ای جان و بس کوز گفت و گوشود فریاد رس
 حیرتی آید ز عشق آن نطق را زهره نبود که کند او ماجر^۲
 عقل در شرح عشق، چونان خری که در گل فتاده باشد، ناتوان
 میباشد. قصه عشق را بایستی از زبان عشق شنید. عشق نیروی سائقه
 تمامی خلقت بوده و همه تعاریف و توصیف‌ها را به مبارزه می‌طلبد.
 زندگی، خود بهای عشق است. عاشق، عشق را بیشتر از هر چیز دیگر
 ارج می‌نهد زیرا آنرا آسان بدست نیاورده تا براحتی ازدست بدهد.
 نیروی عشق، عاشق را از اسارت زندگی رهانیده و گنجینه‌ای را بوی
 ارزانی داشته که نمیتوان بهای آنرا بر حسب طلا، قدرت، یامال و منال
 ارزیابی کرد:

آن دل از جا رفته را دلشاد کرد خاطر ویرانش را آباد کرد^۳
 شاید از چشم دیگران، عشق لایدرک و نامحسوس باشد، اما برای
 عاشق ماهیت واقعی زندگی در عشق است، که آگاهی از جهان دیگری
 را بوی ارزانی داشته و از دیدگان بوالهوس کسانی که تنها به بیرون،
 به آشکار، به امور سطحی مینگرند و نیاموخته‌اند تا در باطن معنای کلمات

۱- ایات ۵۴-۱۸۵۰ از دفتر پنجم.

۲- ایات ۴۱-۳۲۴۰ از دفتر پنجم.

۳- بیت ۱۴۶۸ از دفتر اول.

نفوذکنند، پنهان است:

من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود^۱

۱- بیت ۱۷۸۹ از دفتر اول.

۶

ذات حق

اینک ما به سرزمینی قدم میگذاریم که فرشتگان از پانهادن بر آن هراس دارند. جهان در حقیقت از چنان نیروهای جمال، نظم و هم آهنگی برخوردار است که انسان در خطر پرستش این نیروهاست. از اینرو، عقل بشر باید در این جهان فانی و تغییرپذیر در جستجوی دلیل وجود واجب و خالق برترین آن بر آید. جهان حادث بوده و استمرار آن به چیز دیگری متکی است، لکن خالق جهان قدیم بوده و به هیچ چیز اتکاء ندارد. تمامی خلقت از او سرچشمه گرفته و بسویش باز میگردد. او نخستین و آخرین است. واجب الوجود و قدیم میباشد. نه پدر است، نه پسر، و شریکی ندارد (لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد). در همه قدرتها و صفات خود، بی همتاست. همه اسماء جمیل بوی تعلق دارد، اما این اسماء برای تبیین ذات خداوند کافی نیست. قادر مطلق (قدیر) و دانای کل (علیم) است. پروردگاری است یکتا و مطلقاً واحد و بی همتا و بی نیاز (غنی) و بصیر است و بر همه امور آگاه میباشد و هیچ چیز بیرون

از حیطة بصیرتش نیست. سلطان قدرت و اقتدار است. بخشنده‌ترین (رحمان) و مهربانترین (رحیم) است. دعای بندگان خود را اجابت میکند. از بندگان خویش دور و جدا نیست. به انسان نزدیک است، حتی نزدیکتر از زرگهای گردنش: ونحن اقرب الیه من حبل الوريد.

هم آشکار است و هم نهان. عادل و دادگر بوده و پاداشش سریع است، تعارضی در صفات او وجود ندارد، رنج و کفر با رحم و بخشندگی. اش متعارض نیست. بندگان گنه‌کار بایستی از راه توبه و تحمل رنج براه خداوندیش باز گردند. مرگ، نه فناست، نه مصیبت و نه پایان زندگی، بلکه صرفاً فرسنگ شماری در راه است که نشانگر گذار از يك جهان به جهان دیگر میباشد. انسان پیش از دست یافتن بر جاودانگی (خلود)، يك رشته مرگها را پشت سر میگذارد. اگر کشته شدن يك انسان بدست انسان دیگر يك فعل الهی باشد، پس چرا خداوند به قصاص حکم کرده است؟ این پرسش منجر به شرح وحدت ذات الهی در صور گوناگون از تجلی آن در جهان هستی میگردد:

این چنین در جنبش آید ز آفتاب کافتابش جان همی بخشد شتاب^۱
قائل شدن صفات برای خداوند صرفاً تلاش اندکی است در بیان ذات کبریائی، اما ذات الهی بایستی بنفسه همچون رازی نگشوده باقی بماند. همه اشیاء را میتوان از طریق اضداد آنها شناخت، بجز خداوند که تقابلی ندارد. نیروی تصور انسان قادر نیست که بسادگی ذات متعالی کبریائی را درک کند. ما میتوانیم، همانند آن چوپان در دیوان مثنوی، خداوند را با صفات انسانی ستایش کنیم، اما بایستی بخاطر داشته باشیم که هیچ يك از این صفات در خداوند مصداق ندارد.

۱- بیت ۳۸۵۴ از دفتر اول.

در حقیقت، والاترین مرحله ستایش پروردگار از راه دل صورت میگیرد، نه بازبان. خداوند، بی نیاز از همه پاکیها، کاهلی و چابکی است. همه مومنین بیک اندازه او را می پرستند، اما خداوند با حمد و ثنای آنان تقدس نمیابد، بلکه در پرستش کنندگان حالت تقدس پدید می آید، بدرستی که خداوند غنی مطلق است:

چهار طبع^۱ و علتِ اولی^۲ نیم در تصرف دائماً من با قِیم
کار من بی علتست و مستقیم هست تقدیرم نه علت ای سقیم^۳
خداوند تنها از جهت صفاتش برما عیان است^۴. ذات الهی مطلقاً
واحد بوده و بر همه ذاتها استعلاء دارد. از اینرو، پروردگار را میتوان
با حرف «آ»^۵ نشان داد، که خط عمودی محض است و از هر ممیزی عاری:
چون الف گر تو مجرد میشوی اندرین ره مرد مفرد میشوی^۶
مخلوقات گوناگون از لحاظ قدرت معنوی، متفاوتند و برای ادراک
حقیقت مراحل متعدد تجربه را میگذرانند:

۱- منظور از چهار طبع (طبایع اربعه) برودت، حرارت، یبوست و رطوبت است - مترجم.

۲- بعقیده فلاسفه عقلی، خداوند علت اول (اولی) است - مترجم.

۳- آیات ۴۰-۱۶۳۹ از دفتر دوم.

۴- منظور آنست که چون انسان صفات خداوند را دارد، لذا پروردگار را از جهت صفاتش می شناسد، نه ذات باری تعالی - مترجم.

۵- در اصطلاح عرفاء، حرف «آ» بطور بسیط اشاره به ذات بسیط خداوند از جهت اتصاف به صفات هفت گانه ذاتی اضافیه، ایجابیه، ثبوتیه، جلالیه، جمالیه، حقیقیه و ذاتیه است - مترجم.

۶- بیت ۱۵۵۲ از دفتر اول.

آن یکی ماهی، همی بیند عیان و آن یکی تاریک می بیند جهان
و آن یکی سه ماه می بیند بهم این سه کس بنشسته يك موضع بغم
چشم هر سه بازو گوش هر سه تیز در تو آویزان و از من در گریز
سِحْرِ عینست این عجب لطف خفست بر تو نقش گرگ و بر من یوسفیست
عالم از هر ده هزار است و فزون نیست این هجده بهر چشمی فزون^۱
حالات گوناگون شعور و آگاهی که سازنده زندگی درونی
صوفی می باشد، وی را در بینابین شیوه های متعدد تفکر درباره ذات حق
از اینسو بدانسو میکشاند. تجربه عرفانی، بدلیل اثرات متعالی و ژرف
آن، اساساً قابل انتقال بدیگری نیست. کلیه عقاید ارائه شده درباره
ذات الهی، حداکثر نیمی از حقیقت را در بردارد چون ذات حق بایستی
بصورت يك راز باقی بماند. هم آنان که ادّعی استعلاء خداوند و هم
آنها که نافذ مطلق بودن پروردگار در اشیاء و امور را طرح میکنند، در
کار شناخت حقیقت خداوند سرگردان شده اند. ادراک حسی که فلاسفه
برای توجیه حقیقت علمی بدان متکی هستند، قادر نیست به درک واقعیت
پروردگار منجر شود. تا وقتی انسان از اسارت ادراک حسی آزاد نشده،
توانائی درک تصورات جدا از جهان مادیات را ندارد:

فهم و خاطر تیز کردن نیست راه جز شکسته می نگیرد فضل شاه^۲
هر چند که خداوند تنها فعال مایشاء است، اما معمولاً افعال الهی
از طریق علل ثانوی (اسباب)^۳ فعلیت مییابد. البته، این امر متغیر است

۱- آیات ۳۸۳۳-۳۸۲۹ از دفتر اول.

۲- بیت ۵۳۸ از دفتر اول.

۳- علل ثانوی (اسباب) پس از علت اولی قرار دارد که شامل مایه،

زیرا هر وقت که خداوند اراده کند میتواند چنین عللی را بی اثر سازد،
یا در غلغل ثانوی عوارض متضاد با جواهر آنها پدید آورد.

رومی معتقد است که خداوند مطلقاً غنی است: به بندگان (عباد)
نیازی ندارد تا به لطف خود به آنان موجودیت بخشد. این آیه از قرآن
که میگوید «ما جن و انسان را آفریدیم تا ما را پرستش کنند»^۱، بدان
معناست که مقصود از خلقت انس و جن و پرستش خداوند، رسیدن آنان
به مرز کمال از راه پرستش پروردگار است:

دست و پا در حق ما آسایش است در حق پاکی حق آرایش است^۲
بنابراین، بر جوینده حق واجب است که کاملاً بر قدرت خود
تکیه نکند، بلکه صوفیان را بعنوان احباب و ابرار^۳ خود بشمار آورد
که بی یاری آنان قادر نیست بر خطرات و وسوسه‌هایی که سالکان این
راه را تهدید میکند، غلبه نماید:

هر که در ره بی افلاوزی رود	هر دو روزه راه صد ساله شود
هر که تازد سوی کعبه بی دلیل	همچو این سرگشتگان گردد ذلیل ^۴
رو بجو یار خدائی را تو زود	چون چنان کردی خدا یار تو بود ^۵
چونک مؤمن آینه مؤمن بود	روی او ز آلودگی ایمن بود

→ صورت، فاعل و غایت است. این موضوع در مبحث علل اربعه در فلسفه اولی
عنوان میشود - مترجم.

۱- آیه ۵۵ از سوره الذاریات - مترجم.

۲- بیت ۱۸۵۸ از دفتر دوم.

۳- اصطلاح خاص صوفیان و مترادف بادوستان و برادران است - مترجم.

۴- آیات ۵۹۴-۵۹۵ از دفتر سوم.

۵- بیت ۲۳ از دفتر دوم.

یار آئینه است جان را در حَزَن بر رخ آئینه‌ای جان دم مزن
 تا نپوشد روی خود را از دمت دم فرو بردن، بیاید هر دمت
 کم ز خاکِی، چونکه خاکِی یار یافت از بهاری صد هزار انوار یافت^۱
 چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بُت معنی او بُت شکن
 روحی که از حیات ازلی محروم گردیده، در عذاب فراوان بسر
 میرد و روح بر خوردار از وصال کبریائی، در حیات جاودان آزاد و شاد
 کام است:

بعد از آن تو طبع آن آب صفا خود بگیری جملگی سر تا پیا^۲
 با اینحال، واژه‌های «وصال» و «فراق» که متضمن وجود عینی
 و ذهنی باشد، با وصال مطلق کبریائی مغایرت دارد: ^۳
 متصل نی منفصل نی ای کمال بلک بی چون و چگون و اعتدال^۴
 رومی از اعتقاد راسخ خود دایر بر اینکه خداوند تنها وجود

۱- ابیات ۳۳-۳۰ از دفتر دوم.

۲- بیت ۴۴۶ از دفتر چهارم.

۳- برخی از فلاسفه و علمای کلام به دونوع وجود معتقدند که عبارتند
 از ذهنی و عینی. وجود عینی (یا اصیل) به امور و اشیائی اطلاق میگردد که
 وجود خارجی دارند. برعکس وجود ذهنی (یا ظلی یا غیر اصیل) به امور و
 اشیائی گفته میشود که وجود خارجی ندارند. منظور نویسنده آنست که «بنا به
 عقیده مولانا»، در قلمرو هستی فقط يك وجود کلی، یا خداوند، موجود است و
 سایر امور و اشیاء تجلی و پرتو آن هستند. باین جهت اگر وصال و فراق کبریائی
 در چارچوب اعتقاد وجود ذهنی و عینی باشد، طبعاً نمیتواند با مفهوم وصال مطلق
 الهی سازگار باشد - مترجم

۴- بیت ۱۳۵۱ از دفتر سوم.

حقیقی است، هرگز عدول نمیکند. رومی يك وجود کلی را فرض مسلم دانسته و آنرا بمثابة ذات پدیده‌های حیات میدانند. این وجود کلی همه هستی را دربر گرفته و جز آن وجودی نیست :

ماچو چنگیم و تو زخمه میزنی زاری از ما ئی، تو زاری میکنی
 ما چو ناییم و نوا در ما زتست ماچو کوهیم و صدا درما زتست
 ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات برد و مات ما زتست ای خوش صفات
 ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان
 ما عدمهائیم و هستیهای ما تو وجود مطلق فانی نما^۱

صورت‌های گوناگون پدیده‌ها که از تجلی صفات تنها وجود حقیقی پدید آمده‌اند، همچون سایه‌هائی هستند که بر اثر تابش آفتاب بر دیوار میافتند. دیوار گمان و وهم را ویران کن، تاهمه تصورات ناپدید شوند، و تو چیزی جز خورشید وحدت نخواهی دید :

چونك شد خورشید و ما را کرد داغ چاره نبود بر مقامش از چراغ
 چونك شد از پیش دیده وصل یار ناییبی باید از و مان یادگار^۲
 کثرت چیزی جز صورتهای و جهات يك وجود واحد نیست که همه هستی از آن سرچشمه گرفته است^۳، حتی معتقدین به ثنویت و چند

۱- ایات ۶۱۰ - ۶۰۶ از دفتر اول

۲- ایات ۸۰ - ۶۷۹ از دفتر اول

۳- اشاره نویسنده به مبحث «وحدت در کثرت» و «کثرت در وحدت»

است، که منظور از آن اینست که وجود حقیقی، درعین وحدت، دارای کثرات و کمالاتی است، و موجودات و امور، درعین کثرت، و در وجود واحد تجلی مییابند - مترجم

خدائی^۱ نیز بر وجود خداوند اذعان دارند و آنچه که مورد اختلاف است تعداد خدایان میباشد. اگر انحراف معنوی صاحبان این عقاید اصلاح شود، حقیقت واحد را درك خواهند کرد و بوحدة الهی، که اینك منكر آن هستند اعتراف خواهند کرد:

آنكه دو گفت و سه گفت و بیش از این

مُتَّفِق باشند در واحد یقین^۲

رومی، یکتاپرستی سازش ناپذیر است. اگر پیروان وحدت وجود معتقدند که جزء با کل ارتباط دارد، رومی این عقیده را رد میکند: اگر چنین باشد، خار را بخورید زیرا خار جزئی از گل سرخ است! . رومی قاطعانه اظهار میدارد که جزء با کل ارتباط ندارد چون اگر چنین بود آنگاه رسالت پیامبران معنائی نداشت. پیامبران را نفرستادند تا جزء را به کل پیوند دهند. پس چگونه پیامبران باید اجزائی را بهم متصل کنند که از قبل یکی بوده اند :

و رنو گوئی جزو پیوسته کُست خار میخور خار مقرون گُست
جزو يك رو نیست پیوسته بکل و رنه خود باطل بُدی بَعث رسول
چون رسولان از پی پیوستن اند پس چه پیوندندشان چون يك تن اند^۳
رومی برای روشن کردن رابطه خداوند با مخلوقات میگوید :

۱- ثنویت به معنای اعتقاد به دو وجود یا دو مبداء هستی میباشد. فلاسفه معتقد به ثنویت، این عقیده را بصورت های گوناگون تبیین کرده اند مانند نور و ظلمت، خیر و شر، اهور مزدا و اهریمن، ماده و صورت، روح و عقل و غیره.
مترجم

۲- بیت ۳۱۲ از دفتر دوم

۳- ابیات ۷۵-۲۸۷۳ از دفتر اول

جزو کُل نی جزوها نسبت بکُل نی چو بوی گل که باشد جزو گل
 لطف سبزه جزو لطف گل بود بانگ قمری جزو آن بلبل بود^۱
 رومی اندیشه اصدار (یا صدور)^۲ را رد کرده و معتقد است که
 انسان ، با وجود عروج متعالی به افلاک، صورت انسانی خود را حفظ
 میکند : پیامبر اسلام، برغم عروج به افلاک و رؤیت ذات حق، همچنان
 بصورت انسانی کامل باقیماند، و بخاطر تفضلی که نصیبش شد جنبه الوهیت
 نیافت . رنگ آهَن بر اثر گرمای آتش تغییر میکند ، لکن همچنان
 آهَن باقی میماند. اگر آهَن در گرما گرم تجربه جدید خود ، خویش
 را آتش بنامد، اشتباه بزرگی کرده است :

رنگ آهَن محور رنگ آتش است ز آتشی میلاند و خامش وش است
 چون به سرخی گشت همچون زرکان پس انا النار است لافش بی زبان
 شد ز رنگ و طبع، آتش محتشم گوید او من آتشم، من آتشم!
 آتشم من گر ترا شکست و ظن آزمون کن دست را بر من بز^۳
 رومی در دیوان مثنوی خداوند را بصور گوناگون توصیف
 کرده است. در ابیات ۷۷۶ و ۴۰۳۲ از دفتر اول، به رنگرزی تشبیه کرده است:
 صبغة الله نام آن رنگ لطیف لعنة الله بوی آن رنگ کثیف

۱- ابیات ۲۹۶۹-۲۹۶۸ از دفتر اول

۲- اشاره به نظریه فلاسفه نوافلاطونی است که معتقدند کثرات مبداء
 و مصدر اول، در مراتب کمال با و نزدیک هستند و از فیضان آن برخوردار میباشند.
 در نزد عرفاء و صوفیان، اول ماصدر وجود عام و تجلی کلی تسری بخش آن
 میباشد - مترجم

۳- ابیات ۶۱ - ۱۳۵۸ از دفتر دوم

گفت ما زاغیم همچون زاغ من مست صباغیم مست باغ من
در بیت ۱۴۷۳ از دفتر اول، خداوند را بصورت ساحری توصیف کرده :

مرغ بی اندازه چون شد در قفس گفت حق بر جان فسون خواند و قصص
در ابیات ۳۸۵ - ۳۸۴ از دفتر سوم، خداوند به گنجینه‌ای نهان و
سواری که در گردو غبار گم شده، تشبیه شده است :
مگر آن فارس چو انگیزید گرد آن غبارت ز استغاثت دود کرد
سوی فارس رو مروسوی غبار ورنه بر تو کوید آن فکر سوار
همچون نقاش یا خطاط، در ابیات ۷۰ - ۲۵۶۷ از دفتر دوم :

کرد نقاشی دو گونه نقش ها
نقشهای صاف و نقشی بسی صفا
نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت
نقش عفریتان و ابلیسان زشت
هر دو گونه نقش اوستادی اوست

زشتی او نیست آن رادی اوست
بعنوان يك قصّاب در بیت ۳۷۸۸ از دفتر چهارم :
آن علف تلخست کین قصّاب داد بهر لحم ما ترازویی نه‌ساد
همچون شکارچی روح و جان در بیت ۱۰۶۳ از دفتر چهارم :
در نظاره صید و صیادی شه کرده ترك صید و مرده در وگه
بعنوان شتربان در بیت ۱۱۱۱ از دفتر چهارم :

شسته در باطن میان گلستان ظاهراً حادی میان دوستان
بصورت يك مادر در بیت ۶۹۸ از دفتر پنجم :

دایه عاریه بود روزی سه چار مادر اما را تو گیر اندر کنار
 باتوصیف يك طاس باز در بیت ۴۱۹۰ از دفتر پنجم :
 بر خطا و جرم خود واقف شدند گر چه مات کعبتین شه بدند
 بعنوان چوپان در بیت ۱۸۳۸ از دفتر ششم :
 لایه کردی در نماز و در دعا کسای خداوند نگهبان رعا
 باصفت تاك در بیت ۴۷۴۲ از دفتر ششم :
 که رسم یا نارسیده مانده ام ای عجب یامن کند کرم آن کرم
 بعنوان مبداء غائی خیر و شر و تمامی اضداد در ابیات ۲۹۸ و
 ۸۶ - ۲۵۷۶ از دفتر اول :

دانکه این هردو زیك اصل روان بر گذر زین هردو روتا اصل آن
 کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی بر گهر
 روح صالح قابل آزار نیست نور یزدان سغبه کفار نیست
 جسم خاکی رابدو پیوست جان تا بیازارند و بینند امتحان
 بی خبر کازار این آزار اوست آب این خم متصل با آب جوست
 زان تعلق کرد باجسمی الله تا که گردد جمله عالم را پناه
 نفاقه جسم ولی را بنده باش تاشوی باروح صالح خواجه تاش
 گفت صالح چونکه کردید این حسد بعد سه روز از خدا نعمت رسد
 بعد سه روز دیگر از جانتان آفتی آید که دارد سه نشان
 رنگ و روی جملتان گردد دگر رنگ رنگ مختلف اندر نظر
 روز اول رویتان چون زعفران در دوم روز سرخ همچون ارغوان
 در سوم گردد همه روها سیاه بعد از آن اندر رسد قهر الله
 همه این تضادهای ظاهری محو میشود، تمایزات در یکدیگر

جذب میگردند، و آنگاه مرد خدا که چیزی جز هم آهنگی کامل ادراک
نمیکنند، از وحدت سخن میگویند

حرف گو و حرف نوش و حرفها هر سه جان گردند اندر انتها
نان دهنده، و نان ستان و نان پاک ساده گردند از صور گردند خاک
لیک معنیشان بود در سه مقام در مراتب هم ممیز هم مدام
خاک شد صورت ولی معنی نشد هر که گوید شد تو گویش نمی نشد
در جهان روح هر سه منتظر که ز صورت هارب و گه مستقر
(ایات ۸۱ - ۷۲ از دفتر ششم)

این مرحله موردی است که صوفیان با آن سروکار دارند .
صوفیان از حالات گوناگون آگاهی میگذرند . صوفی در یک مرحله،
با انکار کردن وجود خود ، یگانگی و وحدت خویش با خداوند را
به ثبوت میرساند :

ای دریغا اشک من دریابدی تا نثار دلبر زیبا شدی
(بیت ۱۷۵۹ از دفتر اول)

در جهان پدیدارها، صفات کبریائی پروردگار چون جلالت و
جمالیت در پوشش وجودهای خارجی تجلی مییابد . صوفی هنگامی
میتواند در کار وحدت با خداوند کامیاب شود که بر کلیه وجوهی که
ذات احدیت در آنها تجلی مییابد، استعلاء یابد :

طالعش گر زهره باشد در طرب میل کُلی دارد و عشق و طلب
(بیت ۷۶۲ از دفتر اول)

عقیده جبریون متضمن جدائی بین مخلوق و خالق، تقابل اراده
انسانی و الهی، و انقیاد ضعیف تر است. لکن، صوفیانی که بخداوند

عشق میورزند وبا او وحدت یافته‌اند، برخلاف اصحاب جبر، وحدت با خداوند را اجباری ندانسته و از جذبات لایتناهی خود - رهائی و آزادی کامل از احساسات و هم آهنگی افعال خود با اراده الهی سرمست‌اند:

لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد و آنکه عاشق نیست حبس جبر کرد^۱
صوفی، پس از طی مرحله فنا بحالت اصیل وجود بالقوه و پیشین خود باز می‌گردد و در این حال و مقام مثلی است از شعور حق که می‌تواند احدیت ذات الهی و صفات و افعالش را ادراک کند:

واصلان چون غرق ذاتند ای پسر کی کنند اندر صفات او نظر
چونک اندر قعر جو باشد سرت کی برنگ آید افتد منظرت^۲
مراحل آگاهی صوفی بستگی به میزان رشد معنویش دارد. چه بسا که تقوای عوام در چشم اولیاء گناه بشمار آمده و حال وحدت عوام با خداوند بزعم آنان حجابی آید:

آنچه عین لطف باشد بر عوام قهر شد بر نازنینان کرام
بس بلا و رنج می‌باید کشید عامه را تا فرق بتوانند دید^۳
رومی معتقد است که رؤیت ذات حق هم در این جهان و هم در جهان آخرت ممکن می‌باشد، و این رؤیت مستقیم و بی واسطه است. پس از آنکه رؤیت مستقیم خداوند حاصل شد، وجود واسطه مایه ناراحتی است:

۱- بیت ۱۴۹۹ از دفتر اول.

۲- بیت ۲۸۵۱-۵۲ از دفتر دوم.

۳- ابیات ۳۰۳-۴ از دفتر چهارم.

کین حروف واسطه ای یار غار پیش واصل خار باشد خار خار^۱
 نماز راه است. نماز صرفاً یک حالت جسمانی نیست، بلکه سراسر
 روح را به لرزه درمیآورد و انسان را دگرگون میسازد. البته، هر کس
 که بسجده درمیآید از رحمت الهی برخوردار نمیشود. پاداش رحمانیت
 الهی نصیب هر کس و نا کسی نمیشود:

هر دلی را سجده هم دستور نیست مزد رحمت قسم هر مزدور نیست^۲
 این تفضل در مرحله ای بر صوفی روشن میشود:

این ثنا گفتن ز من ترك ثناست کین دلیل هستی وهستی خطاست
 پیش هست او بیايد نیست بود چیست هستی پیش او کورو کبود^۳
 در چنین حالت تسلیم و رضا است که رومی فردیت را در جمع
 مبیابد:

هر چه بینی سوی اصل خود رود جزو، سوی کل خود راجع شود^۴
 صوفی برای صعود آگاهانه بر ارتفاعات عظیم تر، بایستی از این
 حالت شور و جذبه خارج گردیده و از مرحله خود-سلبی به خود-اثباتی
 جهش کند. رومی این حالت را چنین توصیف میکند:

نفسی بهر ثبت باشد در سخن نفی بگذار وز ثبت آغاز کن
 نیست این و نیست آن هین و اگذار آنکه آن هست است آن را پیش آر
 نفی بگذار و همان هستی پرست این در آموزای پسر ز آن ترك مست^۵

۱- بیت ۳۰۰۵ از دفتر چهارم.

۲- بیت ۱۶۶۵ از دفتر دوم.

۳- ابیات ۵۲۳-۲۴ از دفتر اول.

۴- بیت ۱۷۳۵ از دفتر اول.

۵- ابیات ۶۴۳-۴۵ از دفتر ششم.

در مراحل غایی زندگی، تفاوت فاحش بین وجود و عدم از میان
 میرود و جمع اثبات و نفی مقدور میشود، و هر دو آنها حقیقی و معتبر
 میباشند :

این چنین معدوم کو از خویش رفت	بهترین هستها افتاد و زفت
او به نسبت با صفات حق فناست	در حقیقت در فنا او را بقاست
جمله ارواح در تدبیر اوست	جمله اشباح هم در تیر اوست
آنکه او مغلوب اندر لطف ماست	نیست مضطر بلك مختار ولاست
منتهای اختیار آنست خود	کاخیارش گردد اینجا مفتقد
اختیاری را نبودی چاشنی	گر نگشتی آخر او محو از منی ^۱

فصل دوم

تأثیر رومی بر فرهنگ شبه قاره
هند و پاکستان

۱

دوران میانهٔ رومی شناسی در هند در حکومت مسلمانان

در طی هفتصد سال از درگذشت رومی، کتابهای بیشماری دربارهٔ وی برشته تحریر درآمده است. او در دوران حیات خود شهره‌ی خاص و عام بود، و از آن زمان تا کنون نیز هیچ چیز از اهمیت مقام وی نکاسته است. در واقع، با گذشت زمان بر مقام رومی افزوده شده، و امروزه جهان از وی بعنوان بزرگترین عارف و شاعر تمام قرون یاد میکند.

یکسال پیش از تولد رومی^۱، سلطان قطب‌الدین اتابک، از تبار ترکان، بعنوان نخستین فرمانروای مسلمان بر تخت شاهی در دهلی جلوس کرد. اقطاب صوفیه چون شیخ بهاء‌الدین ذکریا و خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی که در امپراتوری هند میزیستند، با رومی هم عصر بودند. در واقع، هند دارای سنت طولانی تصوف بود. سید علی

۱- تولد مولانا در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری در بلخ صورت

گرفت. مترجم

هجویری مولف کشف المحجوب، در دوران غزنویان در لاهور، رحل اقامت افکند و جانشینان وی بمدت سه قرن مشعل بلند تصوف را در هند زیر سلطه مسلمانان بدست داشتند. در اواخر قرن سیزدهم میلادی، رسالت رومی بسیار توسعه یافت و نفوذ زیادی در هند بهم رساند. یونس امیر (Yunus Emer)، برجسته ترین شخصیت ادبی اناطولی ترکیه، که قبلاً اشعار ساده ای بزبان ترکی میسرود، تلاش کرد تا رسالت عشق رومی را باشیوه منحصر بفرد خود به ترکان برساند.

ترکان مهاجر که بمدت يك قرن به دربار سلاطین هند سر ازیار شدند، بدون شك از رومی یا یونس امیر آگاه بودند. در پایان قرن سیزدهم میلادی، فرقه های صوفیه چیشیتا (Chishita) و سهروردی در مسلمان کردن عده ای زیادی از مسلمانان کامیاب شدند. فرقه مولویه^۱، که پس از در گذشت رومی بوجود آمد، ظاهراً هواخواهان زیادی در هند اسلامی نیافت. همچنین شواهدی حاکی از اینکه در دوران امپراتوری ترکان هند مثنوی خوانی در سطح وسیع رایج بوده باشد، بدست نیامده است. در این دوران، فارسی هنوز يك زبان بیگانه بشمار میرفت و امپراتوران هند بشدت سرگرم توسعه فتوحات خویش بودند. خلجیس (Khalgis) در سال ۱۲۹۰ میلادی حکومت ترکان را بر انداخت و برای نخستین بار مسلمانان

۱- پس از ناپدید شدن شمس تبریزی، مولانا فرقه دراویش مولویه را در قونیه بنا نهاد، که تا کنون ادامه دارد. در مورد تاریخ و آداب و سنن این فرقه نگاه کنید به:

هرمان هسه: تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر رضا زاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صفحات ۲۶۱-۲۶۰. مترجم

هند، براریکه قدرت نشستند. علاءالدین خلجیس پس از رسیدن به سلطنت زبان فارسی را فرا گرفت. اقطابی چون امیر خسرو و حسن در دوران حکومت وی شکوفا گردیدند. شیخ نظام‌الدین اولیاء، که از مشایخ صوفیان هند میباشد. در این دوران زندگی میکرد. شعر و موسیقی بگونه اجتناب‌ناپذیر، با عرفان توأم گردید و دیوان مثنوی برای نخستین بار در هند دوران اسلام بطور جدی مورد توجه قرار گرفت. دوزبان فارسی و ترکی، دوش بدوش یکدیگر، رونق یافت.

بابر (Baber) بنیانگذار امپراتوری مغولان هند از تبار ترکان جغتائی بود و فارسی و ترکی را بخوبی مینوشت، اما خاطرات خود را به ترکی برشته‌تحریر درآورد. ترجمه فارسی «بیرنامه» توسط عبدالرحمان خان خانان برای نخستین بار در دوران اکبر شاه صورت گرفت.

دوران سلطنت اکبر شاه (۱۶۰۵-۱۵۵۶ میلادی)، در حقیقت عصر طلایی ادبیات فارسی در هند دوران اسلام میباشد. اثر عرفان بر اندیشه جوان وی چنان ژرف بود که عمر باقیمانده خویش را صرف اجرای امری نمود که خود آنرا ماهیت عرفان میدانست. البته، وی در کار استحکام امپراتوری خود، در شوق و ذوق بهره‌گیری از آئین تصوف، اصول ایمانی صوفیه را که صوفیان میکوشیدند در بین مردم رواج دهند، فراموش کرد. این دوران یکی از پر آشوب‌ترین ادوار تاریخ هند زیر سلطه اسلام است. شیخ احمد سرهندی (Sheikh Ahmad Hendi Sir) پرچم انقلاب را علیه شرك تهدید آمیز اکبر شاه بلند کرد. سهم شیخ احمد در تفکر اسلامی را باید در مفهوم «وحدت شهود» وی جستجو کرد. این نظریه رقیبی برای مفهوم عرفانی «وحدت وجود» بود

که توسط ابن عربی عنوان گردیده و مقبولیت عام و گسترده‌ای یافته بود. شیخ احمد دلیل می‌آورد که وقتی می‌گوئیم جهان سایه‌ای از حقیقت متعالی (خداوند) است، خطا می‌باشد. وی تأکید می‌کند که خداوند وجودی جداگانه بوده و بعنوان يك حقیقت متمایز موجودیت دارد. بعقیده وی، اگر جهان را غیر واقعی فرض کنیم، در این صورت تمامی مسئولیت‌های اخلاقی که اسلام بر بشر تکلیف کرده است معنای خود را از دست می‌دهد.

سرسخت‌ترین پیرو ابن عربی در دوران رومی، دوست وی صدرالدین قونوی بود که تاثیر قابل توجهی بر متفکران زمان خود بجای گذارد. تاخت و تاز فلسفه یونان بر تفکر اسلامی، که رومی آگاهانه به مبارزه با آن برخاست و دو قرن پیش از وی غزالی نیز چنین کرده بود، بر اثر حمایت صدرالدین قونوی از افکار ابن عربی نیرومندتر شد. ابن عربی معتقد است که چیزی جز خداوند وجود ندارد، درحالی‌که در قرآن آمده است: تنها يك خداوند وجود دارد (لا اله الا الله) غالب شارحین کوشیده‌اند تا دیوان مثنوی را بر حسب نظام مرتبط با ابن عربی تأویل کنند. اینکار، در حقیقت دور شدن از مفهوم بنیانی خداوند بود، شیخ احمد هندی خطر را دریافت. وی بدستور جهانگیر شاه بزرگان افتاد زیرا معتقد بود که معنای اثبات احدیت خداوند مبارزه با بسیاری از خدایانی است که باشیوه خود کامه بر جهان حکومت می‌کنند. جهانگیر شاه تقریباً خود را خدائی میدانست که بایستی از سوی فرقه‌ها و مذاهب بشمارهند پرستش شود. بهانه‌اش این بود که ماهیت تمام مذاهب در نهایت یکی است، و بهترین تجلی مذاهب گوناگون در شخص شاه

نمودار شده است. بنابر این کاملاً محسوس بود که اقتدار و مرجعیت رومی را نمیتوانستند در جانبداری از نظریه جهانگیر شاه بکار گیرند، لذا، جای حیرت نیست که در دوران او بندرت مثنوی میخواندند. عبدالفضل هنگام همراهی شاه در شکار بسختی توانست نسخه‌ای از مثنوی را بدست آورد.

روح انقلاب شیخ احمد در برابر شرك اكبر شاه با رسالت مثنوی سازگاری بیشتری داشت. هم مولانا و هم شیخ احمد مورد لطف دربار زمان خود نبودند، در حالیکه حافظ بیشتر از رومی آرمان زیبای يك عارف بشمار میرفت، و ابن عربی، بیشتر از غزالی، از مقبولیت عام برخوردار بود. زناشوئی جهانگیر شاه با نور جهان، که ملیت ایرانی داشت، پیوندهای هند با ایران را استوارتر ساخت. جهانگیر نخستین پادشاه مسلمانان هند است که خاطرات خود را بفارسی برشته تحریر در آورد. دیوان مثنوی که در آن زمان یکی از آثار معتبر فارسی بحساب میآمد، مقام خود را در برنامه‌های درسی منظم هندی‌ها در اواخر زمانداری شاه جهان بدست آورد. عبداللطیف عباسی که در دوران سلطنت شاه جهان میزیست (۱۶۵۸-۱۶۲۸ میلادی) عمری را صرف مطالعه دقیق مثنوی کرد و متن معتبری را تهیه نمود. وی کتابی بنام «لطائف المثنوی» برشته تحریر در آورد، که در آن توضیحاتی درباره ابیات دشوار مثنوی داده شده بود. همچنین فرهنگی از لغات دشوار مثنوی با نام «لطائف اللغت» تألیف کرد. از همین زمان بعد است که ابراز علاقه به دیوان مثنوی از آزادی کامل برخوردار شد و سیلی از تفسیرها، ترجمه‌ها، و برگزیده‌های مثنوی بزیور طبع آراسته شد. در دوران سلطنت اورنگ زیب (۱۷۰۷-۱۶۶۷ میلادی)،

سیاستی در جهت مخالف اکبر شاه در پیش گرفته شد و مثنوی از محبوبیت غیر قابل انتظاری برخوردار گردید. نقل مثنوی از منبرها و سکوهایی خطاب به آزادانه انجام گرفت و کتابهای بیشماری برشته تحریر درآمد. از جمله مفسران برجسته این دوران، عقیل خان رازی است که دانشمند و شاعری بزرگ بود و داماد وی سید شکرالله خان خاکسار است.

سقوط امپراتوری مغولان هند نشانگر بالارفتن محبوبیت مثنوی در هند مسلمان بود. دیوان مثنوی، که در یک دوران پر آشوب سروده شده^۱، مورد علاقه بسیار قرار گرفت و در شرایط آن زمان هند که، تا حدودی شبیه دوران رومی بود، بازتاب داشت. شاید احساس ناامنی عمومی، مسلمانان را بجستجوی یافتن آرامش در قرآن و تفسیر جمیل آن در دیوان مثنوی کشانید. اما، همه کتابهایی که درباره مثنوی نوشته شد این نقیصه را داشت که نتوانست برداشت رومی از اسلام، بعنوان یک نیروی انقلابی در تاریخ را براستی ادراک کنند. برخی از این کتابها محدود به شرح لغات دشوار و ابیات مشکل مثنوی است. سایر کتابها بر محور معانی عرفانی دقیق و ظریف و جزئیات دور میزند، در حالیکه مقصود اصلی از رسالت رومی را مبهم گذارده اند. گروهی از مولفان درباره زیبایی و عظمت

۱- دوران زندگی مولانا مقارن با سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه و ظلم و جور ییحد حکومت در حق مردم، حمله مغول بایران، فراهم شدن زمینه قدرت سیاسی ترکان سلجوقی و تشدید فعالیت فرقه اسمعیلیه میباشد. در این مورد نگاه کنید به:

عباس اقبال: تاریخ مفصل ایران، صفحات ۴۰۷-۴۰۴.

مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صفحات ۲۸۸-۲۷۹.

عباس اقبال: تاریخ مغول در ایران مترجم

هنری اشعار رومی داد سخن سردادند ولی این نکته را فراموش کردند که رومی شعر را بخاطر شعر نسروده است. نویسندگان که به فلسفه رومی پرداختند، با تحلیل اندیشه‌هایش از دیدگاه نظریه وحدت وجود، در حق وی ظلم بزرگی را مرتکب شدند. از میان مولفان این دوران باید از افراد شایسته زیر نام برد:

۱- محمد عبید.

۲- شاه افضل الله آبادی.

۳- سید شکر الله خان.

۴- خواجه ایوب پارسا لاهوری.

۵- ولی محمد اکبر آبادی.

۶- بهلول برکی.

۷- عبدالفتاح.

۸- خلیفه خیشفی کسوری.

۹- مولوی محمد ریدا.

یکی از درخشانترین چهره‌های این دوران حاجی عمادالله است. سخنرانیهای وی بزبان اردو در باب مثنوی موجب توجه بسیار زیاد مردم به رومی شد. عده زیادی به تاناهاوان (Thana Bhawan) روی آوردند تا سخنانش را بشنوند. تفسیر حاجی عمادالله از مثنوی ساده، مستقیم و موثر بود. او تلاش کرد تا تعدیلی بین نظرات کسانی که شریعت را بر طریقت ترجیح میدادند و آنان که طریقت را بر شریعت رجحان میدادند، پدید آورد. حاجی عمادالله معتقد بود که نباید هیچ يك از این دو نظریه را نادیده گرفت، بلکه بایستی هر دو آنها پرورش یافته و ترکیب

نهایی آندو میتواند: بتنهائی درکاررشد يك فطرت يكپارچه موثر باشد. تفسیرهای وی بر دیوان مثنوی، بزبان فارسی، بنام «شرح مثنوی مولانا رومی» را شاید بتوان نخستین اقدام درنوع خود درهند دوران میانه دانست که در شمار تفسیرات تحلیلی محسوب میشود. حاجی عمادالله، یکی از رهبران آزادی هند است که اغلب مورخین انگلیسی بعنوان آشوب طلب از وی نام برده‌اند، درحالی‌که وی برای انجام رسالت آزادی بخش خود آمادگی کامل داشت. سرانجام ناگزیر شد از هند بگریزد تا گرفتار خشم انگلیسی‌ها نشود. وی در مکه رحل اقامت افکند و در همانجا به تفسیر مثنوی پرداخت. سخنرانی‌هایش بزبان عربی بهمان اندازه تحریک آمیز بود که بزبان اردو.

دوران میانه رومی شناسی درهند مسلمان با تفسیر تاریخی «عبدالعلی محمد بن نظام الدین لکنو» بزبان پارسی پایان مییابد. او را بخاطر دانش فراوانش بحر العلوم نامیده‌اند. وی در سال ۱۸۱۹ میلادی درگذشت.

رومی شناسی در هند زیر سلطه‌ی بریتانیا

فارسی، زبان دربار مغولان هند، در سال ۱۸۳۵ بعنوان يك وسیله آموزش از سوی انگلیسی‌ها کنار گذاشته شد. نبرد پلاسی^۱ در ۱۷۵۷ میلادی مهری بر سر نوشت مسلمانان هند زد، اما یکصد سال دیگر طول کشید تا بهادر شاه ظفر آخرین پادشاه مغولان هند در سال ۱۸۵۸ به برمه تبعید شد. مسلمانان که نزدیک به هزار سال در هند زندگی کرده بودند، اینک شهروندان يك کشور بیگانه بشمار میرفتند. آنان امتی شکست خورده، ناتوان و بدون رهبر بودند. سید احمد خان، که قاضی جزئی بود، داخل معرکه شد و کالج ام.آ. او (M.A.O.) را در سال ۱۸۷۵ در الیگار بنیان نهاد. عقاید سید مورد توجه افراد سرشناس قرار گرفت

۱- نبرد پلاسی (Battle of Plassy): جنگ معروف سراج الدوله با سر بازان انگلیسی در منطقه پلاسی (نزدیک مرشد آباد بنگال) است. در این جنگ، با وجود رشادتهای سراج الدوله و کمک فرانسویها، وی مغلوب انگلیسی‌ها شد و این شکست آغاز سلطه مستقیم بریتانیا بر شبه قاره هند گردید. مترجم.

و دسته جمعی به مدرسه الیگارمیا آمدند. یکی از این افراد شبلی نعمانی بود. چون وی به مدرسه انگلیسی زبان نرفته بود، لذا نتوانست شغلی برای خود دست و پا کند و با وجود استعداد فراوان بعنوان سواد نویس در اداره تحصیلداری با حقوق ماهانه ۱۵ روپیه در سن ۲۵ سالگی استخدام شد. در سال ۱۸۸۳ در کالج ام. آ. او. بعنوان دانشیار زبان عربی پذیرفته شد. در ۲۷ سالگی عنوان شمس الشعراء را کسب کرد. در سالهای اوایل قرن بیستم زندگینامه رومی را نوشت که نخستین تحقیق مهم درباره رومی در هند مسلمان و زیر سلطه بریتانیا بود. اهمیت این کتاب در این بود که بزبان ساده و به اردو نوشته شده بود. شبلی پیام مثنوی را برای مردمی میبرد که قلمرو آنان بمراتب گسترده تر از حیطه مفسران پارسی مثنوی در دوران اولیه آن بود. فعالیت شبلی باین موضوع محدود نمیشود. شبلی دریافت که روح دیوان مثنوی را خطر شدیدی تهدید میکند که ناشی از نفوذ غالب ابن عربی است. زیرا، تقریباً تمام شارحین کوشیده بودند تا مثنوی را به شیوه نوافلاطونیان مورد تفسیر قرار دهند. شبلی رومی را از سلطه ابن عربی رهانید، و پیوندی با تلاشهای غزالی برای آزاد ساختن اسلام از نفوذ فلسفه یونان بوجود آورد، زیرا اسلام از طریق تماس با جهات درویشی و بودیسم هند رو به فساد بیشتر میرفت. غزالی در قرن یازدهم میلادی در طوس از شهرهای ایران بدنیا آمد. در سن سی و سه سالگی مدرس دانشگاه بغداد شد و خود را وقف نوشتن کتاب «مقاصد الفلاسفه» کرد. پس از آن کتاب معروف «تحفة الفلاسفه» را نوشت. غزالی نتوانست برای حل مشکلات زندگی پاسخی در فلسفه بیابد و از اینرو مدرسی را رها کرد و بمدت ده سال گوشه عزلت گرفت و به دعا و

تفکر پرداخت. درس چهل و یک سالگی کتاب «احیاء علوم الدین» و «المنقذ من الضلال» را برشته تحریر در آورد. سهم غزالی، نه تنها در رد فلسفه یونان، بلکه یافتن مقام تصوف در اسلام است که از منزلت و قرب خاصی برخوردار می‌باشد. غزالی یاساد آور می‌شود که یافتن نوعی دلیل و برهان برای توجیه عرفان، به شیوه براهین علوم شیمی و ریاضیات، ممکن نمی‌باشد زیرا برهان منطق و ریاضیات، بابرهان تجربه عرفانی متفاوت است. اولی با کمیت و دومی با کیفیت سروکار دارد. ادراک اشراقی که اساس تجربه مذهبی است برای علم منطق کاملاً بیگانه است. آگاهی از علائم مستی یک موضوع است، و تجربه مست شدن موضوع دیگری است. امکان ندارد که تفاوت بین رنگهای مختلف را برای یک نابینا بیان کرد، زیرا هر گونه استعاره و مجاز تباریکی چشم او را نخواهد زدود^۱.

۱- ابو حامد محمد غزالی، پس از تحقیق درباره همه منابع شناخت، عاقبت تصوف را منبع شناخت حقیقی دانست. در این زمینه، غزالی به مسأله ماهیت نفس پرداخت و نتیجه گیری کرد که نفس قادر به ادراک اشیاء است. ولی ادراک امری عرضی است و می‌باید به جوهر یا ذاتی آزاد از همه اعراض وابسته باشد. غزالی در کتاب «مشکوة الانوار» نور (خداوند) را تنها وجود حقیقی میدانند که با پاشیدن انوار خود بر جهان ظلمات، به آن حیات بخشید. غزالی می‌گوید که چشم خاکی فقط تجلیات بیرونی نور مطلق یا حقیقی را می‌بیند ولی چشم دل از امور متناهی در می‌گذرد و در حجاب تجلی رخنه میکند. بطور کلی مبنای کار غزالی این بود که باشد دکارتی در فلسفه معتزله، پیروزی آرام تصوف بر گرایش‌های عقلی آن زمان را فراهم سازد. فلسفه اشراق شیخ شهاب الدین سهروردی تا حدودی متأثر از نظریات عرفانی غزالی است. در این زمینه نگاه کنید به:

دردوران شبلی، عرفان درهند، بصورت ملبه‌راهبان درآمده و کانون گریز از اجتماع و گوشه‌نشینی شده بود. شبلی شدت آسیبی را که از پیش بر روح مثنوی وارد شده بود، دریافت. تلاشهای وی از جانب‌داری مولانا اشرف تنوی (Maulana Ashraf Thanvi) برخوردار گردید. شخص اخیر شرحی بر مثنوی بزبان اردو درشش جلد نوشته است. شباهت بارزی بین محیط واقعی ایران در قرن سیزده میلادی با هند مسلمان در قرن بیستم به چشم می‌خورد. جهان اسلام دردوران رومی روبه‌زلزل گذارده بود. از یکسو مسیحیت درگیر جنگهای صلیبی علیه نیروهای اسلام بود، و ازسوی دیگر مغولان سرگرم نابود کردن ساخت نظام اجتماعی اسلام بودند. اثرات فتنه مغول باندازه‌ای ناگهانی بود که کمرامپراتوری اسلام درزیر بار آن درهم شکست و فریاد وحشت از سراسر اسلام شکست خورده برخاست. بغداد، کانون خلافت و مظهر وحدت اسلامی، فقط بمدت يك هفته ایستادگی کرد. خلافت که شش قرن از حیاتش می‌گذشت، بایک ضربه معدوم گردید. مرثیه سعدی بر بغداد^۱ یکی از آثار کلاسیک ادبیات پارسی است.

دوران رومی عصر آشوب سیاسی، ناامنی اقتصادی و زوال کلی

→

اقبال لاهوری: سیر فلسفه در ایران، ترجمه دکتر امیرحسین آریانپور، صفحات ۶۵-۶۰- مترجم.

۱- اشاره به قصیده معروف سعدی است که با این مطلع آغاز میشود:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین

مترجم

اسلام بود. سنت^۱ در قرن سیزدهم میلادی برای صوفیان بصورت پندارنگاری^۲ اندیشه‌های افلاطونی محض درآمده، و برای فقها و اهل قانون يك نظام صرف از قوانینی بود که هیچگونه پیوندی با زندگی نداشت؛ و برای خلقهای مسلمان جز صدفی خالی از مروارید واقعی نبود. روشنفکران در دام اصحاب مدرسه قرون وسطی^۳ افتاده بودند که چون زهری کشنده رگ و ریشه ایمانشان را جویده و بافت اسلام را تضعیف کرده بود.

جامعه اسلامی در قرن سیزده میلادی نمودار يك نظام اجتماعی منحط و ناتوان از رشد پویا و تهی از قدرت ایستادگی بود. اسلام در این شرایط با دودشمن نیرومند یعنی سربازان صلیبی از سمت غرب، و مغولان در شرق^۴ روبرو بود. سومین و شاید سخت‌ترین دشمن اسلام که از داخل نظام اجتماعی اسلام بیرون جهیده بود، فرقه معروف به

۱- منظور سنت در مفهوم فقهی آنست که به معنای پیروی از اعمال و کردار پیامبر است - مترجم.

۲- پندارنگاری (Ideogram) به معنای نشان دادن افکار یا تصورات بصورت حروف رمزی است. منظور نویسنده آنست که مفهوم سنت از نظر صوفیان در قرن سیزده میلادی با عقاید فلاسفه نوافلاطونی توأم گردید و عقاید خود را بارمز و کنایه ابراز میکردند - مترجم.

۳- اصحاب مدرسه قرون وسطی (Scholastic)، اشاره به نظام عقلی و تعبدی قرون وسطی، متأثر از عقلانیت ارسطو، در اروپا میباشد. مترجم.

۴- لازم به تذکر است که گرچه حمله مغول خطرات اولیه برای اسلام داشت، لکن بعدها خود مروج اسلام شد. خطرو واقعی جنگهای صلیبی بود که اسلام اندلس را برانداخت - مترجم.

آدم کشان بریاست حسن صباح بود^۱.

وضع جهان اسلام در قرن بیستم میلادی بطرز حیرت آوری شبیه قرن سیزدهم می باشد. خلیفه اسلام بر امپراتوری عثمانی حکومت میکرد که در شرف تجزیه بود، و بجای اینکه مظهر وحدت مسلمانان باشد، بصورت مرد بیمار اروپا درآمده بود^۲. کشورهای جدیدی ازدل امپراتوری اسلام سر بر آوردند تا آسیب همیشگی را بر سیمای وحدت اسلامی وارد آورند که شکل خارجی خلافت نمایانگر آن بود^۳. غارت و چپاول دهلی، و مرثیه غالب^۴ در این زمینه یاد آور مرثیه سعدی بر چپاول بغداد در قرن سیزدهم بود.

پیش از اینکه قصابان انگلیسی مسلمانان هند را بیرحمانه زیر پاهای خویش لگدمال کنند، ساخت اجتماعی بزرگی که پرورده دست امپراتوران مغول در هند بود، از میان رفت. هندوها در هند، و یهودیان در جهان عرب بانبروهای اسلام به نبرد پرداختند و آنرا تضعیف کردند.

۱- اشاره به فرقه اسمعیلیه و ترورهای سیاسی آنست - مترجم.

۲- امپراتوری عثمانی از اوایل قرن بیستم، بدلیل ضعف بنیانی داخلی و تقویت نهضت های استقلال طلبی در بالکان و نیز سیاست توسعه طلبی اروپا در قلمرو آن، بخش عمده ای از امپراتوری خود را ازدست داد که تجزیه بالکان در فاصله سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۱ نشانگر آن بود. دخالت عثمانی در جنگ اول جهانی منجر به تجزیه آن و سلطه انگلیس و فرانسه بر بخشی از مناطق کنونی خاور میانه شد. در زبان دیپلماسی، ضعف امپراتوری عثمانی را با عبارت «بیمار محض اروپا» توصیف میکردند - مترجم.

۳- واقعیت تاریخی اینست که وحدت اسلامی بدست خود مسلمانان از بین رفت که نتیجه جاه طلبی و جهالت سیاسی آنها بود - مترجم.

۴- غالب، شاعر معروف پاکستان - مترجم.

بنیان ساخت اجتماعی مسلمانان هند تهی و سست بنیاد بود. در حالیکه جامعه اسلامی ناگزیر بود با خطرات سخت خارجی دست بگریبان شود، در داخل این جامعه نیز بادشمن نیرومندی روبرو بود.

هر دودوران، همراه با آشوب سیاسی، ناامنی اقتصادی، تجزیه مذهبی و زوال نیروهای بود که روزگاری اسلام را بصورت يك نهضت پویا در آورد و در قرن اول هجری به اوج بلوغ سیاسی رسانید. نیرومندی و رشد اسلام در هر دودوران به يك اندازه ناپیداست. شکاف شدیدی بین تفکر دینی و فعالیت مذهبی وجود داشت. اسلام به نحله‌هایی تقسیم شد. جامعه مسلمانان هند در زیر بار گران بردگی، خرافات، جهل، هرزگی فکری و جبن اخلاقی مینالید. فرار و گریز از اجتماع، تقوی به شمار می‌آمد و خیانت، وفاداری محسوب می‌گردید.

پس از انتشار زندگی‌نامه رومی اثر شبلی، مهمترین اثر درباره رومی برای هندیان و مسلمانان در آغاز جنگ اول جهانی از چاپ خارج شد. این اثر که مثنوی کوچکی بزبان فارسی بود، اثر طبع شاعری بشمار میرفت که تا کنون بزبان فارسی چیزی ننوشته و زبان فارسی را بطور رسمی فرانگرفته بود. این اثر «اسرار خودی»^۱ نام داشت و مولف آن شاعری اردو زبان بود که بعدها شهرت فراوانی کسب کرد. جای شکی نیست که اقبال به موسیقی و عرفان علاقمند بود، لکن توجهی به معانی مثنوی نداشت، تا اینکه برای نوشتن رساله دکترای خود در رشته فلسفه در انگلستان و تحت عنوان «گسترش متافیزیک در ایران»^۲ مطالعه

1- The Secrets of The Self

باورقی در صفحه بعد

مثنوی را آغاز کرد. اقبال تأثیرات فلسفه وحدت وجود را تنها هنگامی بطور کامل درك کرد که دردانشگاه کمبریج تحصیل می کرد. و آگاهی وی از انقلاب شیخ احمد سرهندی بعداً صورت گرفت. اقبال بسال ۱۹۳۵ در مثنوی «بال جبرئیل» به اندیشه های شیخ احمد سرهندی اشاره کرد:
 گردن نه جهکی جس کی جهانگیر کی اگی
 جس کی نفس گرم سی هی گرمی احرار
 وه هند مین سرمایہ ملت کانگھبان
 الله نی بر وقت کیا جس کو خبردار
 «آنکس که سرخود را در برابر جهانگیر خم نکرد
 آنکس که آتش اندیشه عاشقان آزادی را شعله ور ساخت
 او نگهبان هندی ثروت ملت بود
 پروردگار نیز بهنگام، وی را از خطرات آگاهی داد»
 در عین حال، آنکس که اخگر اندیشه اقبال را بر افروخت، رومی بود. اقبال نخستین بار اشعار رومی را هنگام تحصیل در انگلستان مطالعه کرد و تقریباً ده سال طول کشید تا توانست مثنوی را درك کند.
 اقبال کتاب اسرار خودی، که مثنوی کوچکی بزبان فارسی بود، در سال ۱۹۱۵ بچاپ رسانید. وی در این کتاب انتقاد شدیدی از فلسفه وحدت وجود کرد و حافظ را با چنان کلمات تندی مورد انتقاد قرارداد که پارسیان هند بناگه بازتاب نشان داده و چنان غریبی بر آوردند که

→ ۱- این کتاب تحت عنوان «سیر فلسفه در ایران» توسط آقای دکتر امیر حسین آریانپور بفارسی ترجمه شده است. در مورد تغییر عنوان کتاب به توضیح ایشان در مقدمه مراجعه شود - مترجم.

موجب غوغای خانقاه‌ها، که خود را نگهبان اسلام میدانستند، [هوادار حافظ] گردید^۱. کتاب اسرار خودی مهمترین تفسیر براندیشه رومی بود که درهند مسلمان و جدید بزیور طبع آراسته شد. این اثر، نشانگر ایمان و بینش ژرف و ایجاز بیان و محکوم کردن مرتداست. درنخستین صفحه کتاب اشعار زیر از رومی نقل شده است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته‌ایم ما

گنت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

اقبال با رها کردن جذبات فریبده حافظ، ازدم رومی الهام میگیرد.

وی برای اسلامی که غرق در تفکرات نوافلاطونی است، پیام نیرومند

یکتاپرستی را میرساند، که روزگاری الهام بخش مسلمانان برای رسیدن

به بلندیهایی تلاش و کامیابی بود.

اقبال به شاعران صوفی‌نما، بانیان فساد حاکم در اسلام حمله

میکند و دلیل می‌آورد که تنها از راه خود-اثباتی، خود - بیانی و خود

پیشرفتی مسلمانان میتوانند آزاد و نیرومند شوند. وی افلاطون را رهبانی

۱- اشاره نویسنده، به موضوع هواداران فلسفه وحدت وجودی است که

حافظ نیز ظاهراً در شمار این فلاسفه می‌باشد. اقبال به تبعیت از مولوی فلسفه

وحدت وجودی را مورد انتقاد قرار داد و از اینرو با موج مخالفت پارسیان هند

روبرو گردید. مراد از خانقاه‌ها، صوفیه طرفدار فلسفه وحدت وجودی است.

مترجم

فرتوت از گله قدیمی گوسفندان میداند که از زندگی گریزانند. اقبال اندیشه‌های افلاطون را به‌زهر و همیشه مستی توصیف میکند که ملتها را از داشتن اراده انجام کارها محروم کرده و برای آنها لالائی میگوید تا بخواب روند:

راهب دیرینه افلاطون حکیم از گروه گوسفندان قدیم
 قومها از سکر او مسموم گشت خفت و از ذوق عمل محروم گشت
 «اسرار خودی» از زندگی فرد سخن میگوید، و مکمل آن «رموز
 بیخودی»^۱ است که یکسال بعد بچاپ رسید، و مربوط به حیات يك ملت
 است. نخستین صفحه رموز بیخودی با این بیت رومی آغاز میشود:
 جهد کن در بیخودی خود را بیاب زودتر والله اعلم بالصواب
 هر دو مثنوی اقبال، در عین کوچکی، از لحاظ رومی شناسی درهند
 جدید يك مقطع زمانی بشمار میآید. علاوه بر اقبال، نویسنده دیگری نیز
 به این موضوع توجه کرده، و در این مورد بایستی از اثر «مولانا عبدالمجید
 دریابدی» نام برد که مباحثات رومی معروف به «فیه مافیه» را بچاپ رسانید.
 همچنین از «ولی الله ابوت آبادی» و رساله دکترائی با عنوان «متافیزیک
 رومی» اثر «خلیفه عبدالحکیم» باید یاد کرد. در این صحنه، اقبال بر دیگران
 برتری دارد. برای ارزیابی تأثیر رومی درهند مسلمان و جدید، بهترین
 راه بررسی تأثیر رومی بر اقبال میباشد.

اقبال بزرگترین مفسر رومی در عصر جدید

بسال ۱۹۱۵، کتاب اسرار خودی، طوفانی در هند مسلمان بپا کرد. پیام خود- اثباتی (بازگشت بخود) اقبال، بعنوان حیرتی مقبول، به کسانی رسید که قرن‌ها آموخته بودند تا خود- سلبی (فراموش و نفی کردن خود) را نوعی امتیاز بشمار آورند. اقبال گفت که زندگی يك جنبش مبارك یکسان سازی است، و بشر از لحاظ جسمی و روحی قائم بالذات است. انسان بعنوان يك موجود مستقل، چنانچه بخواهد به خداوند نزدیک شود، بایستی از فردیت خویش بکاهد، و با جمع کردن صفات [اسماء] خداوندی در خود بصورت فردی بی‌همتا درآید.^۱ اقبال

۱- اشاره نویسنده به عقاید صوفیه است که میگویند انسان عالم صغیر است و اسماء الهی را در خود نهفته دارد. لذا، انسان چنانچه بخواهد به فطرت الهی خود بازگردد، و با اصطلاح جزء و کل یکی شوند، بایستی خود را بشناسد و بایره گیری از صفات (اسماء) که خداوند به او عطا کرده است بصورت يك انسان بی‌همتا درآید - مترجم

در زمینه سستی مردم هند و بردگی در این سرزمین، به این حقیقت اشاره میکند که زندگی تلاش در راه آزادی است. اقبال در تلاش خود، رومی را مراد و راهنمای خویش میسازد. اقبال به خوانندگان کتاب اسرار خودی، بنقل از رومی، شرایط زیر را حکم میکند:

کیمیا پیدا کن از مِشت گلی بوسه زن بر آستان کاملی
شمع خود را همچو رومی برفروز روم را در آتش تبریز سوز
اقبال در مقدمه منظوم کتاب اسرار خودی تکیه میکند که بلوغ فکری و بینش ژرف ارزشمند خود را تنها به رومی مدیون است. وی از روی افتادگی خویشتن را به موجی تشبیه میکند که به اقیانوس رومی پناه میبرد. اقبال اذعان دارد که رومی شیفتگی را در قلب وی پدید آورد و مرهم درمان وی را فراهم کرد تا توانست از آرامش فکری بی‌همتائی برخوردار شود. این آرامش، پس از طی يك دوران آشفته‌نگی ناشی از ترضیه نفس و بی‌آنکه از اثرات بالقوه و مقصد نهائی آن آگاه باشد، بدست آمد. بدین سان، رومی راهنمائی است که دست اقبال را محکم گرفته و بسوی بلندیهای ایمان و مکاشفه هدایت میکند، به آنجا که اغلب مشکلات دشوار، بانندای پرطنین ایمان درونی حل میشود. رومی ندا در میدهد و اقبال با تمام وجود به آن پاسخ میدهد. اقبال در نور درخشان رومی، با جذبۀ فردی خود، گرم میشود. این ندا سپیدهٔ واقعیت، جهانی نو، يك نیروی حیاتی^۱، کشف شخصیتی جدید، گسترده شدن چشم انداز-

۱- اشاره نویسنده به واژه نیروی حیاتی (Elan Vital) است که

هانری برگسون فیلسوف معاصر برای بیان نیروی خلاقه حاکم بر همه جنبش-های کائنات بکار برده است - مترجم.

های غیر منتظره اندیشه و حرکت است.

دیوان مثنوی مرکب از هزاران شعر است که در آن شاعر داستان‌های آموزنده فراوانی را نقل کرده و نتایج اخلاقی این داستانها بطور ناگهانی و با حیرت کامل و تجربه‌ای اصیل گرفته شده‌اند. مثنوی اقبال (اسرار خودی) مثنوی کوچکی است که متکی بر نتایج داستانهای آموزنده نمیباشد. تفاوت بین دو مثنوی مشخص کننده اختلاف دو عصر است. اگر خواننده دوران رومی فرصت کافی برای مطالعه شش دفتر مثنوی را داشت، خواننده عصر اقبال وقت زیادی برای مطالعه ندارد و نباید از وی توقع داشت که با دقت خوب را از بد و ارسای کند. به این ترتیب، اقبال از لحاظ پرداختن به موضوعات، مستقیم‌تر با آنها روبرو میشود، و شاید از لحاظ شاعری کمتر از رومی است.

رومی يك متفكر، در مفهوم دقیق آن، نیست. رومی معمولاً اظهارات قاطعانه‌ای میکند و میگوید تا با ابراز تمثیل به اظهارات خود قوت بخشد. اندیشه او برای تفکر تجریدی بایک نظم عالی پرورش یافته، لکن مشکلات را با چنان زیبایی درهم میامیزد که خواننده تفاوت بین فلسفه و شعر را فراموش میکند. باز گو کردن يك تجربه فکری بایان يك فکر کاملاً متفاوت است. يك تجربه فکری لزوماً دنباله روی تجربه دیگر، مانند قضایای صغری و کبری در قیاس، نیست و يك تجربه را نمیتوان بر اساس تجربه دیگر قیاس کرد. هنگام مطالعه دیوان مثنوی و اسرار خودی اقبال، نه تنها وجود يك فکر احساس میشود بلکه حضور يك شخصیت متوجه به خود را احساس میکنیم. تجربه فکری يك شخصیت نمیتواند دارای تسلسل منطقی باشد زیرا این نوع تسلسل خاص فکر است. از اینرو، ترکیب

فکر و تجربه و بیان آن بصورت تجربه دلخواه فردی سبب میشود که فکر پراکنده و دور شود. در آثار رومی و اقبال هم تجربه و هم فکر و اندیشه وجود دارد. با این حال تلخیص افکار اقبال، بی آنکه آسیبی به روح اثر وی وارد آید، نسبتاً آسانتر از افکار رومی است.

ما پیشنهاد میکنیم که آثار اقبال را بطور اختصار مورد بررسی قرار دهیم و بدین منظور شمه‌ای از تفسیر اقبال از اندیشه‌های رومی، که واقعاً نسبت به وی دین بزرگی دارد، بیان شود. البته این دین بدون شك دو جانبه است زیرا اقبال تنها متفکر عصر جدید است که فی الواقع به مقام رومی پی برد. و او را از دست ستایش کنندگانی نجات داد که افکار رومی را بخانه‌ها برده و با تصوف منحنی شناسانده بودند که زمانی رومی آنانرا بشدت تقبیح کرده بود. برداشت اقبال از رومی خواه ناخواه جنبه‌گزینی دارد زیرا اقبال به جنبه‌هایی از رومی تأکید میکند، که بعقیده اقبال در محتوای جهانی که اقبال در آن زیست و برای احیاء اسلام کوشش کرد، حائز اهمیت میباشد.

اقبال نظریه «فعل گرای زندگی»^۱ خود را از رومی گرفته است و در پیاده کردن آن بیشتر تکیه بر دیوان مثنوی است تا دیوان شمس. اقبال

۱- ظاهراً منظور نویسنده آنست که اقبال در شبه قاره هند بزرگترین شارح مولوی است، والا در کشور خود ما تعداد مولوی شناسان برجسته همواره کم نبوده است - مترجم.

۲- نظریه فعل گرای زندگی اقبال (Activist View of Life) مبتنی بر بازگشت به خویش و کشاندن روح متعالی انسان در فعالیت‌های اجتماعی- سیاسی در ابعاد رها شدن از نفسانیات و خدمت به اسلام و جامعه میباشد که در کتاب احیاء فکر دینی در اسلام بطور کامل تشریح شده است - مترجم.

از هر دو دیوان اشعاری را برمیگزیند که با منظوری تناسب دارد و آنرا در معنایی جدید بکار میگیرد.

هشت سال پس از انتشار نخستین کتاب اقبال، یعنی اسرار خودی، کتاب پیام مشرق^۱ در سال ۱۹۲۳ از چاپ خارج شد. این کتاب پاسخ دندان شکنی است به دیوان شرقی گوته. نفوذ حافظ حتی به جهان غرب نیز گسترش یافته و گوته شاعر آلمانی یکی از ستایشگران حافظ بود. اعتقاد اقبال به رومی باندازه ای نیرومند و از تسری فکری متأثر بود که وی خالصانه معتقد شد اگر حافظ مرهم تسکین دهنده گریز مطلق از حقیقت میباشد، ندای رومی برای مبارزه و خود اثباتی پاسخ مورد نظر اقبال است.^۲ هنگامیکه پیام مشرق از چاپ خارج شد، اثرات جنگ اول جهانی نمایان میشد. تمدن غرب آشکارا در شرف زوال بود. کشورهای غربی که بنیان آنان مفهوم محدود ملیت گرائی بود، در حال متلاشی شدن بودند. تمدن غرب، که روزگاری کمال آن شرق را به شگفتی واداشته بود، اینک در چشم مردم خود از اعتبار افتاده بود. بنیانهای نظم کهن

1- Message of The East

۲- قضاوت نویسنده درباره حافظ از عدالت بدور است. معهذا، در مورد اثرات حافظ در گوته و اندیشه های بنیانی گوته و عرفان وی، به منابع زیر مراجعه کنید:

دکتر محمد باقر هوشیار: حافظ و گوته، اطلاعات ماهانه، مرداد ۱۳۲۸.

دکتر محمد باقر هوشیار: مقدمه بر ترجمه اگمنت.

دکتر اسدالله مبشری: مقدمه بر ترجمه فاوست.

توماس مان: مقالاتی درباره گوته، تولستوی و فروید، ترجمه ابوتراب

سهراب. مترجم.

متزلزل گردیده و نظم نوینی جان میگرفت. در اندیشه آنان که آرزوی تغییرات را در سر می‌پروراندند، بی آنکه از کیفیت آن آگاه باشند، بیقاراری بوجود می‌آمد. شرق از خواب خرگوشی چندسده‌ای خویش بیدار میشد، و ضربان امیدها و آرزوهای نوبه‌تپش در می‌آمد، و انقلابی در کرانه دوردست بچشم میخورد.

در کتاب پیام مشرق هیچگونه حمله مستقیم به حافظ صورت نگرفته، اما کاملاً آشکار است که مضمون این ترانه آنست که پاسخگوی بیماریهای انسان امروزی رومی است، نه شاعران صوفی‌نما. جهان نیازی به هنر بخاطر هنر ندارد، بلکه به تعهدی راستین و ژرف در برابر هدف بشریت محتاج است. اقبال از سرغرور اعلام میکند که راز بقاء و مرگ افراد و ملت‌ها راز رومی فراگرفته است^۱:

مرشد رومی حکیم پاک‌زاد سِرِّ مَرَك و زندگی بر ما گشاد
اقبال اشباع از کشف جان‌درونی خویش، تاب نگاه داشتن
جذبه و شور باطنی رانداشت، و از فرط جذبه به خواندن آوازی پرداخت
که بیشتر زه‌های تار درون وجود وی را لمس میکرد. اقبال سرمست از چشمه
رومی، با موسیقی همیشگی و آهنگ جادویی شعر خود به دیگران الهام
بخشید. اقبال، همچون رومی، به این نتیجه میرسد که عقل متعلق به شیطان
و عشق از آن آدم است:

دانسد آن کونیک‌بخت و محرم است

زیر کی ز ابلیس و عشق از آدم است

۱- منظور این است که مولانا بر اثر سیر و سلوک عرفانی و کشف و مکاشفه باطنی کامل از راز زوال اخلاقی افراد و ملت‌ها آگاه شده بود - مترجم

رومی میگوید عشق در میان غرور و خودبینی‌ها و حکیم همه بیماریهاست و تنها کسانی که جامه عشق را بعاریت گرفته‌اند از خود پسندی کامل بدورند. عشق کلامی پرتوان و ساحر است. عشق، عقل را بسکوت و امیدارد. عقل مقام خود را دارد، لکن با قیود خاص همراه است. عشق بسوی نسامعلوم می‌جهد و لی عقل درنگ میکند تا بیاندیشد. اقبال شعر خود را در باره جلال [مولانا] و هگل، این مظاهر عشق و عقل، با شعری از رومی پایان می‌دهد:

به‌خرد راه عشق می‌پوئی به چراغ آفتاب می‌جوئی
شعر رومی باز تاب خشم روح گرفتار عشق است. نیروی مستقیم محرك بیان و اشتیاق باطنی و شور شعر رومی در جای دیگری یافت نمیشود. اقبال این نیرو را با آمادگی می‌پذیرد و از خواننده کتاب خود دعوت میکند تا در تجربه کشف نیرو و زیبایی شعر رومی بساوی سهیم شود:

بیا که من زخم پیر روم آوردم می‌سخن که جوانتر ز باد عنبی است
اقبال شعری از مرشد روم طلب میکند تا روحش در آتشی سوزد که از شمس تبریزی برمیخیزد، همان مردی که شخصیت رومی را سراپا دگرگون کرد:

مطرب غزلی، بیتی، از مرشد روم آور
تا غوطه زند جانم در آتش تبریزی
تأثیر چنین مردان خداست که در انسان بینش ژرف و عمیق پدیدمی‌آورد تا توان درک حقیقت را داشته باشند. فلاسفه انسان را به هیچ جا راهنمایی نمیکنند. فلاسفه تنها بر ایهام، شک و تردیدها میافزایند و آتش ایمان از فلاسفه میگریزد. در تاریخ بشری تنها اولیاء و پیامبران الهام

بخش انسان برای رسیدن به اوج تلاش بزرگ بوده اند ، درحالیکه فلاسفه که آغشته به فکر تجریدی هستند، صرفاً کار خود را با توان فلج شده بشر در کارها پایان داده اند. اقبال يك مرد خدا را بريك مرد عقل رجحان میدهد :

بوعلی اندر غبار ناقه گم دست رومی پرده محمل گرفت
این فروتر رفت و تا گوهر رسید آن به گردابی چو خس منزل گرفت
هم رومی و هم اقبال اهمیت عقل را درزندگی بشر می شناسند ،
لکن هردو آنها ارج فراوانی برای اشراق و عشق، در برابر عقل بعنوان
وسيله تحصيل معرفت اعلى ، قائل هستند . در حقیقت عقل و اشراق
دو جهت پژوهش یکسان حقیقت هستند. یکی محدود ، و دیگری حدی
ندارد. تکیه بر اشراق، بجای عقل، ناشی از اهمیت افراط آمیزی است
که معاصرین آندو برای خود قائل بوده اند. هردو آنها استدلال میکنند
که اصحاب عقل باید از طریق يك فرا گرد عقلی، محدودیت های عقل
در کار درك واقعیت ها را تشخیص دهند. اقبال در کتاب احیای فکر
دینی در اسلام خاطر نشان میسازد :

«... تجربه نشان داده است حقیقتی که از راه عقل محض کشف
میشود ، قادر نیست آتش ایمان را در زندگی برافروزد ، چون این
کار تنها از عهده سیر و سلوك فردی برمیآید . از اینرو می بینیم که اثر
عقل محض در انسان اندك می باشد درحالیکه ایمان دینی همواره
مسائل را برای انسان آشکار کرده و تمامی جامعه را دگرگون میسازد.»
تحقیر آشکار عقل از سوی رومی و اقبال، در واقع، اعتراض
به نقش افراط آمیز آن درزندگی است . اقبال، مانند رومی، شیطان را

تجسم کامل علم میداند که بصورت اسباب مهلك بشری درآمده که عاری از رهنمودهای مددکارانه عشق است [عرفاء معتقدند که علم موجب غرور است و مایه حجاب و عبارت العلم حجاب الاکبر در سخنان عرفاء زیاد دیده میشود.] اقبال میگوید :

«... بشر امروزی با فلسفه‌های نقد گرائی و تخصص علمی، خود را در مقوله حیرت‌آوری مییابد. طبیعت گرائی انسان با نیروی غیر - منتظره‌ای میدهد تا نیروهای طبیعت رام‌ه‌ار کند، اما در عوض بشر را از ایمان به آینده تهی ساخته است. بشر، بر اثر تأثیرات کلی‌نتایج فعالیت فکری از زندگی عاطفی، یعنی زندگی درونی و باطنی، دست کشیده است. در حیطه فکر، بشر آشکارا بازندگی در جدال است.

در قلمرو اقتصادی - سیاسی، زندگی انسان شاهد جدال آشکار با دیگران میباشد. بشر خود را ناتوان از مهار کردن نیروی بیرحم نفس حیوانی و طمع نامحدود به طلامیابد و بتدریج همه کوششهای متعالی در وی کشته شده و ارمغانی جز بیزاری از زندگی به همراه ندارد...»

در چنین حالتی است که اقبال افکار رومی را مناسب تشخیص میدهد زیرا رومی از انسان میخواهد تا بسراغ هدفهای عالتر برود. رومی در هیچ‌جا، بجز کبریای خداوندی، توقف نمیکند :

شعله در گیر زد بر خس و خاشاک من

مرشد رومی که گفت منزل ما کبریاست

این شعر، اشاره آشکار به این بیت رومی است :

ما ز فلک برتریم، وز فلک افزون‌تریم

زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

رومی الهام بخش ایمان، مایه امید و شهادت بشر است. درازی عمر چه اهمیتی دارد، زیرا در جستجوی سالهای بیروح و بی ثمر زندگی بودن هیچ فرجامی را به همراه ندارد. آنچه که سیرت حیات را در گروگون میسازد کیفیت زندگی است. در جستجوی امن بودن، انسان را به گوشه نشینی و گریز و آسایش میکشاند. بشر باید فرصت زندگی را غنیمت شمرده و با مخاطرات زندگی کند. در ساحل، آرامش و سکون حکم فرماست، لکن مروارید تنها به کسانی تعلق دارد که در اعماق دریای خروشان فرو میروند. غایت زندگی، ایجاد انسان متوجه بخود و کاملی است که برای حل تناقضات میکوشد و تضادها را از میان میبرد. تمامی صفات خداوند را در خود جمع میکند و دست نخورده و جاویدان باقی میماند :

قدم در جستجوی آدمی زن خدا هم در تلاش آدمی هست
پس از انتشار پیام مشرق در سال ۱۹۲۳، چهار سال دیگر سپری شد تا ما شاهد اثر دیگری از اقبال باشیم. این سالها دوران آشوب و آزمون دشوار اسلام در هند بود. در ۱۹۲۱، مسلمانان نخستین جنبش خلق هند را در برابر خود کامگی حکومت انگلستان برپا کردند. برای لحظه ای بنظر رسید که مسلمانان از وحدت درونی و توانائی خود، آگاهی یافته اند، ولی بعداً ثابت شد که این امر مرحله ای گذرا بود.

در ۱۹۲۳، هند بر اثر اختلافات داخلی به دو نیم شد؛ هراس و شک پیشدستی کرده بود، وحدت جای خود را به تلخکامی میداد؛ توافق و شور و شوق تسلیم نفاق و افسردگی گردیده بود. هندوها که در ابتداء هدف مشترك مبارزه برای آزادی هند بایاری مسلمانان را دنبال میکردند،

اینک شعارهای Sangathan و Shuddt^۱ را سر داده بودند که رقیبی در برابر هند مسلمان بود و هشدار میداد که اگر مسلمانان از ماهیت اسلامی جنبش خود دست برندارند نباید امیدوار باشند که جایی در هند مستقل داشته باشند. از مسلمانان خواسته شد تا اوراق هویت خود را بعنوان هندی ثبت کنند. گفته میشد که هندوها يك ملت بوده و مسلمانان اقلیتی از آن بشمار میروند. مسلمانان میبایست، بعنوان يك اقلیت در چارچوب سرزمین مادری هند، خود را بسا وضع جدید انطباق دهند.

لغو نظام خلافت اسلامی در عثمانی در مارس ۱۹۲۴ ضربه گنج کندهای برپیکر مسلمانان هندوارد ساخت که باشور و قاطعیت از خلافت اسلامی جانبداری میکردند. بازتاب این رویداد بصورت هراس و ناامیدی ژرف در مسلمانان هند نمودار شد. از میان رهبران مسلمان آنزمان هند، تنها اقبال بود که توانائی درك تحولات در چشم انداز درست آنرا داشت. از نظر اقبال، نسخ نظام خلافت نه تنها فاجعه ای بشمار نمیرفت، بلکه برعکس بعنوان کوشش بزرگ و دلیل بینش ژرف و تفکر مسلمانان ترکیه، مورد ستایش وی قرار گرفت. اقبال گفت شکل حکومت جمهوری نه تنها باروح اسلام کاملاً سازگاری دارد، بلکه از لحاظ نیروهای جدیدی که در جهان اسلام آزاد خواهند شد، يك ضرورت میباشد. اقبال شاهد بود که از میان ملت های اسلامی آنزمان، ترکیه بتهنایی خواب خرگوشی جزمی خود را برهم زده و بر خود آگاهی دست یافته است. ترکیه بتهنایی از آرمان گرایی بسوی

واقعیت رفته است. اقبال باطیب خاطر این تحول را استقبال کرد .
لکن جهان اسلام در دهه ۱۹۲۰ آشکارا ناتوان بود. بیت المقدس
زیر سرپرستی مسیحیان قرار داشت . با تجزیه امپراتوری عثمانی ،
سرزمین های جدید عربی از دل امپراتوری پدید آمده بود. برادر ،
دربار برادر قرار داشت. در هند ، هندوئیسم بیش از حد جنگجو
شده بود .

اقبال صحنه را بانگرانی تماشا میکرد. او دیگر يك تماشاگر
محض نبود، بلکه انسان متعهدی بشمار میرفت ولسی هنوز برای حل
مشکل کاری از او ساخته نبود. حل مشکل بعید بنظر میرسید و باید چند
سال دیگر سپری میشد تا این راه حل شکل گرفته و سرنوشت اسلام در
هند را دگرگون سازد. در این ضمن، علاقه اقبال به رومی همچنان
بقوت خود باقی ماند. در سال ۱۹۲۷ ، وقتی زبور عجم از وی انتشار
یافت، اقبال بانوعی غرور اعلام میکرد :
مرا بنگر، که در هندوستان دیگر نمی بینی

برهن زاده ای رمز آشنای روم و تبریز است
در دسامبر ۱۹۳۰ ، اقبال در اجلاسیه سالانه مجمع سراسری
مسلمانان هند در الله آباد که ریاست آنرا بعهده داشت ، گفت :
«اسارت سیاسی هند يك ریشه ادبار نامحدود سراسر آسیا بوده
و میباشد. این نکبت، روح شرق را خفه کرده و کلاً آنرا از لذت خود
بیانی که زمانی شرق را بصورت خالق تمدنی بزرگ و باشکوه درآورده
بود محروم کرده است» .

اقبال بر این حقیقت گریست که مسلمانان هند عاری از وجود

رهبران شایسته هستند. وی توضیح داد ، «... منظور من از رهبران شایسته کسانی است که بر اثر عطیه الهی یا تجربه ، دارای ادراکات زیر کانه‌ای از جریان تاریخ جدید هستند. چنین افرادی در واقع نیروی سائقه مردم میباشند لکن چون عطیه پروردگار هستند نمیتوان ساختن آنها را سفارش داد .» اقبال، توجه اندکی باین موضوع کرد که تقدیر الهی وی را بر پر کردن این خلأ و رهبری اسلام در هند تعیین کرده است. در همین محتوی بود که اقبال درخواست ایجاد میهن جداگانه مسلمانان را نظم داد . اقبال در سال ۱۹۳۰ بدشواری باور میکرد که با گذشت هفده سال رؤیای او جامه حقیقت خواهد پوشید . دهه ۱۹۳۰ ، دهه اقبال بود، زیرا نه تنها در میدان ادبیات غالب گردید بلکه شیوه وی عمیق ترین تاثیر را در حیات سیاسی مسلمانان بجای گذارد . اقبال به اکثر اندیشه‌های درونی مسلمانان هند شکل داد و جهت و سمتی برای آرزوهای مبهم و سرکش آنان تعیین کرد. او به مسلمانان هند هدف و هویت و شخصیتی ارائه داد که بزودی در چهره پر جمعیت ترین کشور اسلامی جهان در سال ۱۹۴۷ شکوفا شد .

اقبال در اوج شهرت سیاسی ، فلسفی و شعری خود بود که جاویدنامه ، اثر ادبی بزرگ وی ، در ۱۹۳۲ بچاپ رسید . این کتاب که از کمدی الهی دانتی اقتباس شده، حاوی اشعار مربوط به سفر شاعر به قلمرو ربانی بهمراهی رومی دوست و راهنمای اقبال است که وی را در کشف اسرار زندگی یاری میدهد . اقبال به بلندبهای مرتفع افلاک پرواز میکند .

جاویدنامه ، در واقع ، کتابی از جهان دیگر است :

«این کتاب از آسمانی دیگر است»

اقبال با پذیرش مقید بودن عقل، طالب فیض خداوندی میشود، همان بارقه نوری که بر روح انسان پرتو میافکند و هستی واقعی را تغییر میدهد. اقبال از درگاه پروردگار مسئلت مینماید تا بر اسراری واقف شود که ادراک عقلی را حذف میکند:

عقل دادی هم جنونی ده مرا ره به جذب اندرونی ده مرا
بی تجلی زندگی رنجوری است عقل مهجوری و دین مجبوری است
روح رومی در افق نمایان میشود و برای اقبال راز معراج پیامبر
به عرش الهی را آشکار میکند، زیرا اینک اقبال در شرف عزیمت بسوی
سفر کاشفانه مشابهی است. اقبال شعر رومی را بکار میگیرد تا آزاری
وی در این سفر بهره مند شود. غزلی را که اقبال بطور کامل میآورد،
از دیوان شمس گرفته شده و بخشی از آنرا در صفحه اول مثنوی اسرار
خودی آورده است:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

يك دست جام باده و يك دست زلف یار

رقصی چنین میانۀ میدانم آرزوست

پیش از آنکه رومی اقبال را به قلمرو ربانی هدایت کند، قانون

را بر زمین میگذارد و از منظور و هدف این معراج سخن میگوید:

زنده‌ئی یا مرده‌ای یا جان به لب از سه شاهد کن شهادت را طلب

شاهد اول شعور خویشتن خویش را دیدن به نور خویشتن

شاهد ثانی شعور دیگری خویش را دیدن به نور دیگری

شاهد ثالث شعور ذات حق خویش را دیدن به نور ذات حق
پیش این نور از بمانی استوار حی وقائم چون خدا خود را شمار
بر مقام خود رسیدن زندگی ست ذات را بی پرده دیدن زندگی ست
مرد مؤمن در نسازد با صفات مصطفی راضی نشد الا به ذات
چیست معراج؟ آرزوی شاهی امتحانی روبروی شاهی
اقبال خود را در بست بدست رومی می سپارد و مرشدیش را
بدون هیچ قید و شرطی می پذیرد:

هر کجا رومی برد آنجا برو يك دو دم از غیر او بیگانه شو
اقبال با تابان ترین کلام از رومی سخن میگوید و این شیوه سخن
گفتن وی تردید اندکی درباره سرشت روابط او با روح رومی بجای
میگذارد. اقبال رومی را بعنوان مرشد و سالک حق ستایش میکند؛
و بینش واقعی او را می ستاید؛ او را مظهر عشق و سوز و گداز مینامد؛ و
همچون مریدی راستین بدنبالش میرود زیرا اعتقاد راسخ دارد که رومی
بر بلندیهائی صعود کرده است که تنها عده انگشت شماری از در گذشتگان
بآنجا دست یافته اند:

از کلامش جان من بیتاب شد در تنم هر ذره چون سیماب شد
رومی آن عشق و محبت را دلیل تشنه کامان را کلامش سلسبیل
پیر رومی هر زمان اندر حضور پیر رومی آن سراپا جذب و شور
پیر روم آن مرشد اهل نظر رومی آن آئینه حسن ادب
آشنای هر مقام راستان پیر رومی آن امام راستان
این ستایشها از فصاحت، اصالت و خلوص راستین برخوردار
است. این ستایشها تراوشات مرسوم يك شاعر محض و بیان گزافه گویانه

بخشندگی نیست، بلکه بازشناسی متواضعانه از عظمت رومی درمیدان معرفت عرفانی است. این حقیقت راستین که اقبال میتواند بزرگی رومی را بازشناسد نشانگر مودت بین دو روح همانند است، هرچند اقبال نیز بر اساس تمام معیارهای شناخته شده، متفکر و شاعر بزرگی بود. اقبال از رومی با احترام فراوان بعنوان دانندهٔ اسرار یاد کرده و خود را مریدی میداند که از مرشد خود بینش درونی و یقین می طلبد:

من به رومی گفتم ای دانای راز بر رفیق کم نظر بگشای راز
گفت رومی از گمانها پاک شو خوگر رسم و ره افلاک شو
ماه از ما دور و با ما آشناست این نخستین منزل اندر راه ماست
آنگاه رومی ضابطه کار را شرط میکند:

چشم بر حق باز کردن زندگی ست

خویش را بی پرده دیدن زندگی ست

بنده چون از زندگی گیرد برات

هم خدا آن بنده را گوید صلات
سراسر جاویدنامه با فصاحت گواهی میدهد که هویت اندیشه اقبال شدیداً از رومی مایه گرفته است، هرچند که به چنین گواهی کمتر نیاز میباشد. دین اقبال به رومی بدون تردید بسیار است، لکن اقبال دیگر یک عاریه کننده صرف اندیشه های رومی نیست. تفسیر اقبال از وی کاملاً اصیل و بی همتا میباشد زیرا پیش از اقبال هیچکس پرتورومی درهند مسلمان را، چنان جلوه گر نساخته است.

رومی در واقع غالب ترین تأثیر را در اقبال داشت که فکر ایجاد پاکستان یعنی میهن جداگانه مسلمانان هند را در سر می پروراند. در پایان

جاویدنامه، اقبال برای نسل جوان از مقام رهبری رومی سخن میگوید
 و از آنان میخواهد تا آثار رومی را با دقت و همدلی و درك، مطالعه کنند:
 پسر رومی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد تو را سوز و گداز
 زانك رومی مغز را داند ز پوست پای او محکم فتد در کوی دوست
 شرح او کردند او را کس ندید معنی او چون غزال از ما رمید
 رقص تن از حرف او آموختند چشم را از رقص جان بردوختند
 رقص تن در گردش آرد خاک را رقص جان برهم زند افلاك را
 همه جاویدنامه انباشته از اشاراتی به رومی است که اسرار جهان
 را بر اقبال میگذشاید. رومی اقبال را از تردیدها و خرافات میرهاند. رومی
 وی را از هراس و بیم از آینده رها میکند. رومی وی را از تساریکی
 ملال انگیز خاکی بلند کرده و به بلندیهایی والای افلاك میرسد. رومی وی
 را بجائی هدایت میکند که فرشتگان از پا گذاردن در آنجا هراس دارند.
 روح چست و چالاک اقبال از آسمانی به آسمانی دیگر، در جوار آرام
 بخش رومی که روحش اشراق یافته است، می جهد. مسافری نو از سر
 وفاداری جای پای کسی را که با اسرار جهان آشناست دنبال میکند. او
 از دره ها میگذرد، بر قله های لغزنده کوهستانها صعود مینماید، و ماهرانه
 پلهای خطرناك را بر فراز جویبارهای طوفانی بحرکت درمیآورد، و در
 همه حال همراه راهنمایی است که این مناطق را صدها بار پیموده است.
 زیبایی های طبیعت چنان بر اقبال گشوده میشود که گوئی هرگز آنرا
 ندیده است. اسرار برهنه در برابر دیدگان وی قرار میگیرند و اقبال رومی
 را چنان می بیند که هیچکس دیگر از پیش ندیده است. در این سفر
 و مکاشفه، رومی برای اقبال تمام آنچه را که منطق و متفکران جهان

سعی در مکتوم داشتن آن کرده‌اند، بر ملا می‌سازد.

اقبال، که بعنوان يك شاعر اردو زبان با وعدهٔ بزرگ خود در هنگام گردش قرن بیستم، مورد توجه قرار گرفت از زمان بازگشت از کمبریج در سال ۱۹۲۸ آثار معدودی را بزبان اردو سرود. در سال ۱۹۲۴ نخستین مجموعه اشعار اردوی وی بانام «دارای خوب»^۱ انتشار یافت. این کتاب تنها اثر اقبال است که در آن از رومی سخن گفته نشده است. دومین مجموعه اشعار اردوی وی بنام بال جبرئیل در سال ۱۹۳۵ از چاپ خارج شد. در این کتاب اقبال مقام خود را بعنوان يك شاعر اردو سرای، پشت سر گذارده است. هیچ يك از آثار اقبال، از لحاظ زیبایی، طبیعی و سادگی، بیای این کتاب نمی‌رسد. زیبایی اشعار وی خوانندگان را تسخیر کرد که مدت‌ها در انتظار شنیدن شعر اردوی اقبال بودند. در این کتاب، برای نخستین بار، اقبال رومی را به خوانندگان اردو زبان می‌شناساند در حالیکه برای خوانندگان فارسی زبان اقبال شخصیت شناخته شده‌ای بوده. اقبال به شیوهٔ منظم و درست، در گفتگوئی بین مرید و مراد، خلاصه‌ای از افکار رومی را بازگو می‌کند. گزینش پرسش‌های الواقع مهم است و بر مسائلی پرتو می‌افکند که اقبال آنرا در حیات جدید مسلمانان، حائز اهمیت میدانست؛ و کلیدی را به خوانندگان عرضه می‌کند تا از پیام اساسی رومی، همانگونه که اقبال آنرا درك کرد، آگاه شوند.

اقبال نزد رومی گلایه می‌کند که علوم جدید سبب گردیده دین نامربوط و بی‌فایده شود و در پاسخ می‌شود:

علم را بر تن زنی باری بود علم را بر دل زنی یاری بود
 با چنین توصیفی، اشکالی در کار علم وجود ندارد و مهم این است
 که چگونه از آن استفاده کنیم. اگر ما علم را تنها یک وسیله نفع مادی
 قرار دهیم، در تار عنکبوت تضادهائی خواهیم افتاد که ما را برده ابراز
 قدرت مان میسازد. لکن، علمی که برای اعتلاء هدفهای معنوی مورد
 استفاده قرار گیرد ما را از این مشکل رهانیده و برای ما هم آهنگی،
 توافق و مسالمت به همراه میآورد که ما مشتاقانه، از میان جدالهای سخت
 و تند مبتلا به بشر، آرزوی آنها داریم. اقبال توجه رومی را به درخشندگی،
 پوشش ظاهری و خیره کنندگی تمدن غربی جلب کرده و میگوید که
 موسیقی، بجای اعتلاء روح، آنها بر غرائز دون میکشاند. رومی پاسخ
 میدهد که موسیقی غذای هر کسی نیست و همه پرنده گان انجیر نمیخورند.^۱
 برای استفاده از این وسیله در جهت اهداف عالیترب نیاز به دقت و تمیز
 میباشد زیرا موسیقی میتواند بآسانی تبدیل به چیزی دون و شهوی شود،
 همانگونه که در غرب چنین است:

بر سماع راست هر کس چیر نیست طعمه هر مرغی انجیر نیست
 اقبال به رومی میگوید که از جام دانش شرق و غرب فراوان نوشیده
 ولی هنوز خوشنود نیست زیرا روح وی دچار رنج است و آرزوی
 آرامش میکند. رومی پاسخ میدهد:

دست هر نا اهل بیمار کند سوی ما، در آ که بیمار کند
 اقبال در خواست تفسیر نظریه جهاد در اسلام را مینماید. زیرا در وراء
 اندیشه اقبال آشکارا این مشکل وجود دارد که ریختن خون بشر را نمیتوان

۱- ضرب المثل معروف: مرغیکه انجیر میخورد نوکش کج است!

در نظامی پذیرفت که عشق و آرامش ، حاکم بر آن هستند . پاسخ رومی بهمان اندازه که کوتاه است، در چارچوب توکل انسان بخداوند، قانع کننده میباشد:

نقش حق را هم به امر حق شکن برزجاج دوست، سنگ دوست زن
اقبال باباز گشت به موضوع نفوذ غالب تمدن غرب، میگوید که
شرق بسادگی فربخ خورده است و زیبایی های غربی در چشم يك شرقی
دلپذیر تر از حوریان بهشت میباشد. رومی پاسخ میدهد که این تفکر
سطحی است و هر کس که اندك بینشی داشته باشد در خواهد یافت که
نقره هر چند سفید مینماید لکن وقتی بآن دست بزیند دست را سیاه
میکند. ظواهر فریبنده هستند و آنان که در معانی امور، غور میکنند
تمایز بین امور سطحی از واقعی را فرا میگیرند:

ظاهر نقره گر اسپیدست و نو دست و جامه هم سیه گردد ازو
اقبال به مرشد خود آگاهی میدهد که نظام جدید تعلیم و تربیت ،
جوانان پر خاشاک و نابالغ پرورش میدهد که واقعاً در دام غرب افتاده اند.
رومی هشدار میدهد که اگر پرنده ای که هنوز بال در نیاورده به پرواز
در آید، طعمه گریه های وحشی گردیده و تکه تکه خواهد شد:

مرغ پر نارسته چون پران شود طعمه هر گریه دران شود
اقبال از رابطه بین دین و ملیت گرائی و تقدم یکی از آنها در
صورت برخورد بین آندو، پرسش میکند. رومی پاسخ میدهد:

قلب پهلو میزند باز به شب انتظار روز میدارد ذهب
اقبال درباره ذات بشر پرسش میکند. راز بشر چیست؟ مقام بشر
در نقشه گیتی چیست؟ پاسخ رومی زیبا و پرمعناست:

ظاهرش را پشه‌ئی آرد به چرخ باطنش آمد محیط هفت چرخ^۱
اقبال می‌پرسد، پس هدف بشر چیست؟ عقل است یا عشق؟ رومی
بدون يك لحظه درنگ پاسخ می‌دهد:

آدمی دید است باقی پوست است دید آن باشد که دید دوست است
اقبال به موضوع تقدیر بشر باز گشته و درباره علل سقوط و نابودی
ملت‌ها پرسش می‌کند. رومی می‌گوید که یکی از دلایل انهدام بشریت اتخاذ
ارزشهای نادرست می‌باشد. رومی خاطر نشان می‌سازد هرامتی که از میان
رفت به تقدیر محتوم خود رسید زیرا سنگ را بجای عود گرفت :
بر هلاك امت پیشین که بود زانکه بر چندل گمان بردند عود^۲
بنابر این، تا وقتی ارزشها خطاست دنبال کردن آن براه کج‌منتهی
میشود و سرانجام هیچ می‌شود. رومی در باب ذات علم تأکید دارد که
عقل موجب ترقی زیاد انسان نمی‌شود و از اینرو انسان باید عقل را رها
کند، زیرا تنها شیفتگی حاصل از عشق است که می‌تواند موجد واقع
بینی راستین باشد:

زیر کی بفروش و خیرانی بخر زیر کی ظن است و خیرانی نظر
اقبال گلایه می‌کند که برغم کوششهایش گرفتار فقر است در حالیکه
دوستان کم فهم تر وی مناصب بالا و قدرتمندی را بدست آورده‌اند.
رومی بوی می‌گوید که نگران نباشد زیرا خدمت کردن به بندگان خدا

۱- مراد از هفت چرخ عطارد، مریخ، مشتری، قمر، شمس، زهره و
زحل است که آنها را هفت سرهنگ نیز مینامند - مترجم.

۲- این شعر با این شکل در دیوانهای مثنوی موجود در ایران پیدانش
و احتمال دارد در نسخه‌های بدل مثنوی در پاکستان و هند موجود باشد. مترجم

بمراتب بهتر از هم پیاله شدن بابلند پایگان و قدرتمندان است.
اقبال پرسشی را درباره مشکل ازلی جبر و اختیار، مسأله پیچیده‌ای
که ذهن بشر را از زمان خلقت آدم بستوه آورده است، مطرح میکند.
رومی پاسخی ساده و زیبا میدهد، گوئی که این مسأله هرگز سایه شك
در اندیشه اقبال نیانداخته است. رومی میگوید، همه چیز بستگی
به فردی دارد که حق اختیار را اعمال میکند. هنگامیکه باز، تصمیم به
پرواز میگیرد در مسیر سلطان به پرواز درمیآید، در حالیکه پرواز کلاغ
وی را به گورستان میبرد:

بال بازان را سوی سلطان برد بال زاغان را به گورستان برد
رومی در پاسخ به پرسش مربوط به هدفهای اسلام، خرقه پوشی
را تقیح کرده و آشکارا اثبات میکند که رهبانیت و گوشه نشینی يك نهاد
مسیحی است و اسلام مبارزه و عظمت ناشی از جدال با زندگی را
ترجیح میدهد:

مصلحت دردین ماجنگ و شکوه مصلحت دردین عیسی غار و کوه
اینك، چگونه انسان باید نیروهای معنوی دل را احیاء سازد؟
اقبال پرسش میکند و رومی پاسخ میدهد:

بنده باش و بر زمین رو چون سمند چون جنازه نی که بر گردن نهند
اقبال میبرد که چگونه انسان میتواند نسبت به قیامت که اصل
مهم ایمانی در اسلام است اعتقاد راسخ داشته باشد؟ زیرا عقل نمیتواند
آنرا درك کند چون محدود به ادراك حسی بوده و مفهوم رستاخیز پس از
مرگ با عقل سازگار نیست. پاسخ رومی پاسخی خاص است:

پس قیامت شو قیامت را بین دیدن هر چیز را شرط است این

انسان باید درخود ایجاد حیرت کرده و انقلابی را در درون خویش پدید آورد تا بتواند اثرات آنرا دریابد. در آرامش غار، ترس و آشوب قیامت بدون شك بعید و نامربوط بنظر میرسد. اقبال میبرد، چگونه زندگی امت‌ها نیرومند و استوار میشود؟ رومی پاسخ میدهد:

دانه پاشی مرغکانت برچندند غنچه‌باشی کودکانت برکنند
دانه پنهان کن سراپا دام شو غنچه پنهان کن گیاه بام شو
قلب انسان، بیشتر از نیروی ناطقه وی، زمینه پیشرفت را فراهم میکند. ما باسانی با این باورخود را فریب میدهیم که تکه گوشتی داریم که از روی حسن تعبیر، قلب نامیده شده است لکن قلبی که رومی از آن سخن میگوید چیز دیگری است؛ این قلب از گوشت نیست، بلکه از یک اراده برای یافتن مردان خدا و دنبال کردن راه آنان پدید میآید. این همان چیزی است که اقبال در کتاب بال جبرئیل آنرا اینگونه توصیف میکند:

توهمی گوئی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد نی زبست
تو دل خود را دلی پنداشتی جستجوی اهل دل بگذاشتی
رومی در پاسخ به پرسش مربوط به منبع معرفت و خرد میگوید:
علم و حکمت زاید از نان حلال عشق و رقت آید از نان حلال
نه طفیلی، و نه استثمارگر، تصویری از بدست آوردن نان با عرق جبینی خود ندارند زیرا تا وقتی که شخص تجربه لازم در یک امر را بدست نیاورده باشد نمیتواند دارای فکر دوررس از غایت زندگی باشد. قارون، با وجود ثروت فراوان، جاهل باقی ماند چون مال و منال خود

را بیشتر نتیجهٔ کوشش خود میدانست تافیز الهی. اقبال زخمهای مشکلات بنیانی را با رومی در میان میگذارد و پاسخهایی را از دیوان مثنوی بر میگزیند که حاوی راهنمایی برای تفسیر نظریه فعل گرای زندگی اقبال میباشد. رومی شاعری است که آثار وی قرن‌ها در خانقاه‌ها انبار شده و از سوی خانقاه‌نشین‌ها و صوفیان کاذب، آشکارا و برخلاف روح رومی، بکار گرفته شده است. اقبال اندیشه‌های رومی را از چنگال این صوفیان کذاب رهانیده و پیوند وی با واقعیت اسلام را احیاء میکند. مردم دربارهٔ ارتباط رومی با مشکلات جهان امروز تردید داشتند، و اقبال باین تردیدها اشاره میکند. در شعری تحت عنوان «نامه‌ای از اروپا» ابیات زیر در کتاب بال جبرئیل آمده است:

هم خو گر محسوس هین ساطی کی خریدار
 اك بحر پر آشوب و پر اسرار هی رومی
 تو بهی هراس قافله شوق مین اقبال
 جس قافله شدن کا سالار هی رومی
 اس عصر کو بهی اس زیاد هی کونی پیغام
 کھتی هین چراغ ره احرار هی رومی
 «ما به ادراک هستی و جهان پدیداری خو گرفته ایم
 ما مشتریان ساحلیم، و رومی اقیانوسی بزرگ انباشته از طوفان
 و اسرار است.
 اقبال، تو هم بخشی از کاروان عشق هستی که رومی مشتاقانه قافله
 سالار آنست.
 آیا وی پیامی برای این عصر داده است؟ چون میگویند که
 رومی چراغ راه آزادی است.

پاسخ اقبال باین پرسش مناسب، از زبان رومی چنین است:
که نباید خورد وجو هم چون خران آهوانه درختن چون ارغوان
هر که گاه وجو خورد قربان شود هر که نور حق خورد قرآن شود
اقبال به خوانندگان خود میگوید که از رومی این راز را آموخت
که سر نوشت امت ها بوسیله مردان کاری تعیین می گردد که آماده اند همه
چیز خود را فدای هدف خویش نمایند، نه اصحاب عقل، که جهات موافق
ومخالف هر پیشنهاد را سبک و سنگین میکنند:

صحبت پیروم سی مجهبه هوا به راز فاش

لاکبه حکیم بجیب ایک کلیم سر بکف

«صحبت پیروم این راز فاش کرد

اینکار از حکیم سر به جیب و کلیم سر بکف بر نمی آید»

اقبال نه تنها رومی را برای حل مشکلات امروز جهان مناسب
میداند بلکه اعتقاد راسخ دارد که رومی به تنهایی میتواند بشر امروزی
را از چنگالهای فلج کننده عقل نجات دهد:

علاج آتشی رومی کی سوز مین هی ترا

تری خرد په هی غالب فرنگیون کافسون

اس کی فیض سی میری سبومین هی روشن

اس کی فیض سی متری سبومین هی جیحون

«درمان تو در گرمای آتش رومی قرار دارد

چون دچار وسواس ارزشهای غربی شده ای

من بینش خود را مدیون وی میدانم، و

بخاطر اوست که جام من میتواند جیحون را پر کند...»

اقبال افسوس میخورد که ایران رومی دیگری نزاده زیرا دنیا
به این رومی نیازشیدی دارد:

نه امها پر کوئی رومی عجم کی لاله‌زارون سی
وهی آب و گل ایران وهی تبریز هی ساقی
«رومی دیگری از لاله‌زار ایران برنخاست

ایران هنوز همان آب و گل را دارد، و تبریز همانست که بود»
رومی با غرور فراوان اعلام میکند که در جدال بین عقل و عشق،
بین رازی^۱ فیلسوف و رومی صوفی، این رومی است که پیروز گردیده
ورازی بازنده شده است:

نی مهره باقی نی مهره بازی جیتا هی رومی‌ها را هی رازی
«نه مهره ای باقی مانده ونه مهره بازی

در این بازی رومی بر رازی پیروز گشته است...»

اقبال که آثار کمی بزبان اردو دارد، از نیاز مردم به ترجمان این
پیام بزبان ساده آگاه شد. در مدت یکسال از انتشار بال جبرئیل، ضرب
کلام در دسترس خوانندگان اردو زبان قرار گرفت. فرعونهای جهان
باید بوسیله عصای موسی نابود شوند، و اقبال هرجا این سوداگران
فساد را میدید ضربه سختی بر آنان وارد میکرد. اقبال بجای عقل، عشق

۱- محمد بن عمر بن حسین بن ابوالفضل معروف به ابن الخطیب یا امام
فخرالدین رازی (۶۰۶-۵۴۳ هـ.ق) جامع علوم زمان خویش بود و بکثرت علم
شهرت داشت. وی در علم فقه طریقت شافعی و در علم اصول روش اشاعره را
داشت. از تألیفات وی کتابهای فلسفی معروف: مباحثه الشرقیه، شرح عیون-
الحکمه، المطالب العالیه، شرح الاشارات، البرهین النهایه، الخمسین فی اصول-
الدین، تهجین وتعجیز الفلاسفه است. وی از فلاسفه معروف کلامی است. مترجم.

را برگزید. اودنبال راه رومی رفتن را برابن سینا ترجیح داده و میگوید:
 مقام ذکر کمالات رومی و عطار مقام فکر مقالات بسوعلی سینا^۱
 اقبال برای صوفیان کاذب آشکار ساخت که عرفان بدون پیوند
 اساسی بازندگی تلاشی بیهوده است. تنها از طریق خود-اثباتی است
 که انسان میتواند شخصیت خود را تحول بخشد و هر نظامی که رشد
 (شخصیت) را تضعیف کرده یا آسیب برساند باید بدور افکند. همه
 عبادات، باید به زندگی مربوط شود؛ گوشه نشینی و فرار از اجتماع بیشتر
 عملی بزدلانه است تا یک فعل تقوی آمیز. تمام دانش و قدرت انسان،
 اعم از مادی و معنوی، باید در خدمت امت قرار گیرد زیرا اگر اسلام
 در سراسرایی فساد و زوال بیافتد، اسلام فردی نمیتواند رشد یابد:

به حکمت ملکوتی به علم لاهوتی

حرم کی درد کادرمان نهین تو کهچه بهی نهین

یه ذکر نیم شبی یه مراقبی یه سرور

تیری خودی کی نگهبان نهین تو کهچه بهی نهین

۱- بوعلی سینا علاوه بر مقام ارزشمند در فلسفه، در زمینه عرفان نیز
 مطالعات عمیق داشته و کوشیده است تا عرفان عقلی را بصورت یک منبع
 معرفت نشان دهد. این سینا در وصف عارفان میگوید (الاشادات والتنبیها-
 ص ۱۱۹).

«... عارف همیشه خرم و گشاده رو و خندان است. هم خردان را گرامی
 دارد و هم بزرگان را، و با فرومایه گمنام چنان گشاده رو باشد که با بزرگوار
 مشهور... عارف شجاع است و چگونه چنین نباشد که او از مرگ نهریزد...»
 جهت اطلاعات بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

حنا الفاخوری- خلیل الجر: تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه
 عبدالحمید آیتی- صفحات ۵۰۴-۴۹۲ - مترجم.

«این حکمت ملکوتی، این عالم لاهوتی، ارزش اندکی دارد
 اگر نتواند برای دردهای درونی درمانی بیابد
 این ذکر و دعای نیمه شب، این شور، این سجده‌ها
 اگر نتوانند خودی را حراست کنند، بیهوده‌اند...»

اقبال از صوفیان خواست تسادید گاه خود را تغییر جهت داده و
 واقعیات زندگی را، بجای فرار از زندگی به بهانه مراقبه^۱، بحساب
 آورند. زندگی در بهشت احمقها ارزش اندکی دارد در حالیکه دوزخ
 در اطراف ما، رها شده است. جدال با زندگی، دردناک، لکن انباشته از
 توانائی‌های نا گفته بشر است:

تری نگاه مین هی معجزات کی دنیا
 مری نگاه مین هی حادثات کی دنیا
 تخیلات کی دنیا غریب هی لیکن
 غریب نزهی حیات و ممات کی دنیا
 عجب نهین که بدل درازی نگاه تری
 بلارهی هی تجهی ممکنات کی دنیا

«دیدگان تو بردنیای معجزات دوخته شده،
 چشمان من بر جهان حادثات خیره شده،
 دنیای تخیل در واقع فریبنده است لکن،
 جهان زندگی و مرگ شور انگیز تر است

۱- مراقبه در اصطلاح عرفاء نفس عمل درون بینی و مکاشفه است که
 نتیجه آنرا اشراق مینامند - مترجم.

حیرتی نیست اگر دیده گاه ترا دگرگون سازد
زیرا دنیای ممکنات ترا بسوی خود میخواند
اقبال از صوفیان خواست تا آرامش خانقاه را رها کرده و در
مبارزه واجب برای نجات اسلام از زوال که بآرامی، روح اسلام را نابود
میکنند، شرکت کنند:

ای پیر حرم رسم و ره خانقاهی جهور
مقصود سمجّه میری نوائی سحری کا
«ای مرشد حرم، راه و رسم خانقاه را رها کن
و منظور از ناله های سحر گاهی مرا دریاب»
اقبال براین باور است که اگر مسلمانان در تلاشهای خود برای
کشف و تحکیم روح خود تا کنون موفق نشده اند، بدلیل جهل از پیام
رومی و کوتاهی در انجام آن بوده است:
گسسته تارهی تیری خودی کا ساز آب تک
که توهمی نغمه رومی سی بی نیاز آب تک
«رشته خودی تو گسسته است»

زیرا نغمه رومی را فراموش کرده ای»
اقبال خود را ملزم دانست که بدلیل نیاز زمانی رسالت رومی را
بهر گوشه و کناری ببرد. اقبال پس از مورد خطاب قرار دادن مسلمانان
هند بازبان اردو، در سال ۱۹۳۰ بزبان فارسی رجعت کرد تا شنوندگان
بیشتری داشته باشد. وی بعد از دیداری طولانی از افغانستان، مثنوی
کوچکی بنام مسافر سرود. در این کتاب، اقبال خطاب به مردم مرزهای
شمال غربی هند، پیام زیر را از سوی رومی فرستاد:

ز آتش مردان حق می‌سوزمت نکته‌ئی از پیروم آموزمت
 رزق از حق جو مجواز زید و عمر مستی از حق جو مجواز بنگ و خمر
 گل مخر گل را مخور گل را مجو زانکه گل خوار است دائم زرد و
 دل بجو تا جاودان باشی جوان از تجلی چهره‌ات چون ارغوان
 بنده باش و بر زمین رو چون سمند چون جنازه نی که بر گردن برند^۱
 اقبال در پایان این مثنوی کوچک تأکید میکند که زمان آن فرا
 رسیده است تا میخانه رومی را بگشاید زیرا مشاهده کرده که زمامداران
 مسلمان در صحن کلیسا مست افتاده‌اند و این تشبیه مؤثر نشانگر غلام‌بصفتی
 و ردالت زمامداران وقت اسلام در برابر مفاهیم مسیحیت غرب است:
 وقت است که بگشائیم میخانه رومی باز

پیران حرم دیدم در صحن کلیسا مست
 در مثنوی دیگری بنام «پس چه باید کرد ای اقوام شرق»^۲، که
 همزمان با مثنوی مسافر انتشار یافت، اقبال مانند دفعات پیش‌ماردیگر، دین
 خود برومی را اذعان میکند:

نکته‌ها از پیروم آموختم خویش را در حرف او آموختم
 اقبال، ضمن ستایش از رومی، دست آوردهای مرشد خود را
 خلاصه میکند:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر کاروان عشق و مستی را امیر
 منزلش برتر ز ماه و آفتاب خیمه را از کهکشان سازد طناب
 نور قرآن در میان سینه‌اش جام جم شرمنده از آئینه‌اش

۱- این بیت از مولانا است - مترجم.

2- What Then Should Be Done , O Nation
 of The East

از نی آن نی نواز پاک زاد باز شوری در نهاد من فتاد
 از زمانی که اقبال رومی را در دهه اول قرن بیستم میلادی کشف
 کرد، ایناروی به رومی مداوم و کامل بود. اقبال در پایان زندگی خویش
 کمتر کتاب میخواند و يك چشم خود را ازدست داده و چشم دیگرش
 تاب مطالعه زیاد را نداشت. لکن دو کتاب هم صحبت همیشگی وی
 باقی ماند، که قرآن و مثنوی بود. اقبال در آخرین کتاب خود بنام
 «ارمغان حجاز» که پس از درگذشت اقبال در نوامبر ۱۹۳۸ بچاپ رسید،
 يك بخش کامل شامل ده رباعی را به رومی اینار کرد. در یکی از این
 دوبیتی‌ها، اقبال با سربلندی سپاس خود را از رومی ابراز میدارد:

گره از کار این ناکاره وا کرد غبار رهگذر را کیمیا کرد
 نی آن نی نواز پاکبازی مرا با عشق و مستی آشنا کرد
 اقبال خوانندگان خود را تشویق میکند تا در اندیشه‌های رومی
 عمیقاً غرق شوند زیرا اقبال خالصانه معتقد است که اندیشه‌های رومی
 درمان دردهای مسلمانان امروز جهان است:

به کام خود دگر آن کهنه می‌ریز که با جامش نیرزد ملك پرویز
 ز اشعار جلال الدین رومی به دیوار حریم دل بیاویز
 اقبال میگوید: راز فقر را از رومی بیاموز زیرا ثروتمندان به
 تهیدستی وی - که سبب گردید ازدست‌نیازها رها شده و خویشان را خود
 کفا و فردی بی‌همتا سازد - رشک می‌برند:

ز رومی گیر اسرار فقیری که آن فقر است محسود امیری
 اقبال از تکرار این موضوع که واقع‌بینی و خردمندی خود را از
 رومی میداند، خسته نمیشود:

ز چشم مست رومی وام کردم سروری از مقام کبریائی
اقبال دربارهٔ دین خود به رومی جای کوچکترین شکی نمیگذارد
و تأکید میکند:

نصیبی بر دم از تاب و تب او شبم مانند روز از کوب او
بروی من در دل باز کردند ز خاک من جهانی ساز کردند
ز فیض او گرفتم اعتباری که با من ماه و انجم راز کردند
هم رومی و هم اقبال، به شیوه خود کوشیدند تا در دوران خویش اسلام
را از نو کشف کرده و خلوص اصیل آنرا از نو بدست آورند. هردو آنان
برای پر کردن شکاف بین اندیشهٔ مذهبی و فعل مذهبی کوشش کردند
و دلایلی آوردند. هردو آنان از درویشی، تمایلات فاسد جبلی فلسفهٔ پشمینه
پوشی که بیش از حد بصورت جامه صوفیان درآمد، انتقاد کردند. هر
دو آنها با تمایلاتی جنگیدند که اسلام را بحالت يك جزم مطلق در میآورد.
هر دو آنان کوشیدند تا وفاداری به اسلام را، بعنوان يك برنامه کامل زندگی
ملهم از وحی الهی، برای بشریت تحصیل کنند. هردو آنان آثار خود را
به نظم و بزبان جاندار شعر متعالی سرودند. هردو آنها در يك دوران
تیرگی شدید و افسردگی ژرف زیستند و فعالیت کردند. هردو آنان
رساننده پیام هدایت کننده ایمان و امیدی بودند که میلیونها انسان را
بحرکت درآورد. هردو آنان با عامل زمان روبرو شدند و با پیروزی
فوق العاده با آن درگیر شدند. آنچه که رومی در قرن سیزدهم بدست
آورد، اقبال همانرا در قرن بیستم نصیب خویش کرد. بدین سان، ادعای
اقبال حاکی از اینکه رومی زمان خویش است تفاخر شاعرانه نیست.
این ادعا باندازه کافی در اثرش که بعد از مرگ بچاپ رسید، یعنی ارمغان

حجاز، نمایان است:

چورومی در حرم دادم اذان من از او آموختم اسرار جان من
به دور فتنه عصر کهن او به دور فتنه عصر روان من

رومی شناسی در پاکستان

نفوذ رومی در پاکستان، باتوجه به میزان تأثیر وی در مردمی که اندیشه دولت مسلمان هند را در سربومی پروراند، به بهترین وجه مشخص میشود. اقبال نه تنها این فکر را در سر داشت، بلکه آنرا بعنوان درخواست سازمان عمده سیاسی مسلمانان یعنی مجمع عمومی مسلمان هند نضج و نظم داد. اقبال در مقام ریاست این انجمن در سال ۱۹۳۰ منظور مزبور را بر آورد. اقبال در سال ۱۹۳۸ در گذشت. دو سال بعد، انجمن مسلمانان لاهور به تصویب موضوعی پرداخت که به قطعنامه پاکستان معروف است. اندیشه ای که از افکار يك متفکر سرچشمه گرفت و رویای يك شاعر بشمار می آمد، از سوی تمام ملت مورد قبول واقع شد و نادرستی بدبینان به ثبوت رسید. اقبال دیگر زنده نبود تا شاهد ظهور پاکستان در اوت ۱۹۴۷ باشد، لکن کار خود را به کمال رسانده بود. او بدرستی این وضع را پیش بینی کرده بود:

پس از من شعر من خوانند و دریا بند و میگویند
جهانی را دگرگون کرد يك مرد خود آگاهی

از زمان استقلال پاکستان - چهار چاپ شامل ۱۱۰۰۰ نسخه از اسرار ورموز اثر اقبال انتشار یافته است. این رقم، با توجه به اینکه اقبال پدر بنیانگذاری پاکستان بوده و در مدت ۲۶ سال^۱ مورد احترام و تفاخر می‌باشد، رقم بزرگی نیست. در يك کشور در حال رشد، اهمیت دادن به تکنولوژی قابل درك است^۲. دانش زبان فارسی در پاکستان روبه زوال می‌باشد. بدرستی معلوم نیست که امروزه چه تعداد دانشجویان دانشگاه‌های پاکستان با پیام اقبال، همانگونه که در مثنوی اسرار خودی آمده، آشنا هستند. تنها اثر اردو زبان اقبال که جزئیاتی درباره رومی دارد مثنوی بال جبرئیل است. این کتاب، از لحاظ زیبایی شعری محض، بهترین مجموعه شعری اقبال می‌باشد. تنها يك چاپ از آن در سال ۱۹۳۵ و در زمان حیات اقبال شد. از زمان مرگ او شانزده چاپ دیگر صورت گرفت که یازده چاپ آن پس از ایجاد پاکستان بود. ۱۴ چاپ از بنگالی دارا شد که تعداد ۷۶۰۰۰ نسخه آن از سال ۱۹۷۴ وارد بازار گردید و این تنها اثر اقبال است که در آن ذکر رومی نیست زیرا حاوی نوشته‌های اولیه اقبال بزبان اردو می‌باشد.

این موضوع نشانگر مسیری است که تحول مولوی شناسی در پاکستان طی می‌کند. ترجمه مثنوی رومی بزبان اردو در سال ۱۹۴۷ در لاهور بوسیله مولوی فریض الدین انجام گرفت. زندگی‌نامه رومی نوشته شبلی که قبلاً به چاپ رسیده بود توسط پرفسور عبید علی عبید چاپ شد و

۱- اینك اذ استقلال پاکستان ۳۵ سال میگذرد - مترجم.

۲- منظور نویسنده آنست که توجهی که پاکستان بعنوان يك دولت در حال رشد به پیشرفت تکنولوژيك نشان می‌دهد، سبب شده است که از مثنویات و زبان فارسی بازماند - مترجم

اینک در پاکستان موجود است. در سال ۱۹۵۹ دکتر خلیفه عبدالحکیم «تشبیهات رومی» را ب زبان اردو بچاپ رسانید. یک زندگی نامه دقیق ب زبان انگلیسی با عنوان «زندگی و آثار رومی» توسط موسسه فرهنگ اسلامی لاهور در ۱۹۵۶ چاپ شد که سه بار تجدید چاپ گردیده و تنها زندگی نامه رومی به زبان انگلیسی است. از سال ۱۹۴۷، معدود کتابهای دارای اهمیت در این زمینه چاپ شده است. رساله کوچکی در سطح فوق لیسانس درباره نسخه های خطی آثار رومی توسط یکی از فرزندان دانشگاه پنجاب در ۱۹۶۶ نوشته شد.

این وضع بهیچوجه معرفی مؤثری از رومی در پاکستان را نشان نمیدهد. زبانهای محلی پاکستان جهت نشان دادن راه مطالعه اصیل یا تفسیر رومی امکانات محدودی دارند. یک شاعر سرشناس پشتو بنام سمندر خان سمندر، کتاب رموز بیخودی را در دهه ۱۹۵۰ ترجمه کرد و دکتر لطف الله بدوی^۱ اسرار خودی و رموز بیخودی را به زبان سندی در دهه شصت برگرداند. ترجمه کامل دیوان مثنوی ب زبان پنجابی وجود دارد لکن این کار قبل از استقلال پاکستان صورت گرفته است.

صرف نظر از موضوع تأثیر محتوای فکری رومی، یکی از تأثیرات عمده رومی در پاکستان پذیرش مثنوی بعنوان یک شکل بیان شعری از سوی شعرای اردو زبان بود. غزل سرا از یک فکر به فکر دیگری میبرد و به اخگرهای درخشانی میانیدشد. اما سرودن مثنوی نیاز به مواجهه مداوم با خود داشته و شاعر ناگزیر است از میان جدال هزاران تضاد بگذرد. شاعر ناگزیر است تا با خود و با حقیقت اجتماعی پیرامون خویش

گفتگو کند. اگر قرار بود که اقبال راه خود را بصورت يك شاعر سنتی و کامروا ادامه دهد، غزلیات وی نمیتوانست جای مثنوی را بگیرد. علت اینکه مثنوی بعنوان يك شکل بیان شعری مورد استقبال زیاد قرار گرفت، ثمره آگاهی فراوان رومی از فنون شعری و بویژه مثنوی بود^۱. در حالیکه اقبال شیوه مثنوی سرائی را بگونه موثری بکاربرد، اسلاف وی در پاکستان، بجز چند نفر، به شکلهای شعری روی آوردند که نیازی به مواجهه شاعر با خود نداشت. از جمله فیض و. ن. م. رشید در برخی موارد تمایلی به گفتگو با خود و محیط اجتماعی پیرامونش نشان میدهد، لکن بنظر میرسد که سایرین ارتباط با مثنوی و اهمیت آن بعنوان يك شکل اجباری بیان شاعرانه را به فراموشی سپرده‌اند. پس از اقبال، مثنوی سرائی در پاکستان بدون شك راه زوال را میپیماید.

۱- دیوان مثنوی نمونه کامل تمثیل شعری است. وزن عروضی مثنوی در بحر رمل مسدس محذوف (فاعلاتن- شش بار) و در پایان هر مصراع فاعلاتن به فاعلات مختصر یا محذوف میشود. در دیوان شمس، مولانا از اوزان شعری ذیل استفاده کرده است:

بحر رمل مثنی مشكول (فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن)
 بحر متقارب مثنی ائلم (فعلن فعولن فعلن فعولن)
 بحر رمل مشكوك اصلم (فعلات فعلن فعلات فعلن)
 بحر کامل مقطوع موقوف (فعلاتن مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن)
 و سایر اوزان متداول غزلسرائی. در این زمینه نگاه کنید به:
 مقدمه شادروان استاد همائی بردیوان غزلیات شمس تبریزی، چاپ
 صفی علیشاه - مترجم.

واژه‌نامه عرفانی و فلسفی مترجم

به ترتیب الفبای فارسی

Organ	از غنون		
Contemptible	اسفل	آ	
The lowest – level of hell	اسفل السافلین	Adam	آدم ابو البشر آدمی
	اسماء (صفات)	Mankind - Human being	
Names (Attributes)		الف	
Beautiful names	اسماء جميله	Brothers	ابرار
Discursion	استدلال	Devil - Satan	ابليس (شیطان)
Discursive	استدلالي	Son of the time	ابن الوقت
Submergence	استغراق	Passing Away -	اجل
Ostorlab	اسطرلاب	Death - Demise	
Illumination -	اشراق	Friends	احباب
Intuition		Perception	ادراك
Opposites	اضداد		ادراك حسی
Assertion	اظهار قاطعانه	Sense - Perception	
Personality	اقنوم	Will	اراده
	اقانیم ثلاثه (تثلیث - ثالث)	Will of god	اراده الهی
Personalities (Trinities)			اراده بشری
Humblity	افتادگی	Will of the man	
Allah - God - The	الله	Individual will	اراده فردی
Almighty		Will of ego	اراده نفس

Servant - Slave	بنده (عبد)	Divine	الهی (ربانی)
Pure	پاك	Divinity	الوهیت
Purity	پاکی	Community - Ummat	امت
Orthodox	پاك آئین (حنیف)	Meliorism	امرین الامرین
The lord - God	پروردگار	The man,	انسان خلیفه خدا
	پروردگار واحد	Viceregent of god	
The lord of unity		The perfect Man	انسان کامل
Sack cloth	پشمینه پوشی		انسان انگاری خداوند
Illusion	پندار (وهم)	Anthropomorphism	
	پندار نگاری		اوصاف خودی
Ideogram - Ideography		Self - Attributes	
	ت	Saints	اولیاء الله
Contemplations	تأملات	The man of heart	اهل دل
Expounding	تاویل		اهل معرفت
	تبدیل (دگر دیس)	The man of learning	
Transformation			ایجاز
Transformation	تبدیل ذات	Brevity of expression	
of essence			ب
Transformation	تبدیل صفات	Flash	بارقه
of quality		Asteticism	باطن گرایی
Manifestation	تعجلی	Esoteric	باطنی
Indulgence	ترضیه نفس	Idolatory	بت پرستی
Purification	تزکیه نفس	Elites	برگزیدگان
Withdrawalism	ترك دنیا گفتن	Proof	برهان
Sequence	تسلسل	Meddling fool	بوالفضول
	تشبیه (صفات تشبیهی خداوند)	Self - less	یخودی
Divine immanence		Servitude	بندگی (خداوند)

Fatalists -	جبر یون	Imitations	تشبیهات
Determinists -		Radiation	تشعشع
Necessitarianists		Interpretation	تفسیر (شرح)
Dialectic	جدل		تفکر
Part	جزء	Thinking - Refllection	
Rapture	جذبه	Speculations	تفکرات
	جذبات فریبنده	Sanctification	تقدیس
Alluring Raptures		Allegory - Parable	تمثیل
Body	جسم	Transmigration	تناسخ
Bodily - Physically	جسمانی		تنزیه (صفات تفریدی خداوند)
Inorganic being	جماد	Divine transcendence	
Inorganic state	جمادی	Enlightment -	تنویر
	جنبش (حرکت)	Illumination	
Activity- Movibilty		ث	
Substance	جوهر	Dualism	ثنویت
Crusade	جهاد	Dualist	ثنویت گرای
Cosmo - World -	جهان	ج	
Universe		Galen	جالینوس
	جهان آزمایش (دنیوی)	Spirit - Soul - Ego	جان
World of probation			جان افروز
World - outlook	جهان بینی	The spirit enkinder	
	جهان پاداش و کیفر (اخروی)	Animated	جاندار (ذیروح)
World of -		To animate	جان گرفتن
Recompensation		Fatalism -	جبر گرانی
Universalism	جهان شمولی	Determinism -	
Secular world	جهان مادی	Necessitarianism	

خ

Sincerely	خالصانه
Mute	خاموش
The intellegent - man	خردمند
Eternity	خلود
Purity	خلوص
	خواب غفلت (خرگوشی)

Slumber

Self - Ego	خود
	خود اثباتی (بازگشت به خود)
Self - Affirmation	
	خود بیانی (بیان ذات خود)

Self - Expression

خود ترقی (تعالی فردی)

Self - Development

خود متمرکز (خود محوری)

Self - Concentrated

Self - Negation	خود نفیی
	خود غنائی (استغناء)

Self - Sufficiency

Fancy	خیال
Good	خیر

د

Omniscient	دانای کل (علیم)
Revelation	درون بینی

چ

Celestial Sphere	چرخ گردون
Senseous eyes	چشم بوالهوس
Eye of the heart	چشم دل
Eye of the head	چشم سر
Pluralism	چند خدائی
Disputation	چون و چرا کردن

ح

Memories	حافظه (مسترجمه)
Haddis - Traditions	حدیث
Motion-Movement	حرکت
	حرکت مبارك

The blessed motion

Resurrection	حشر
--------------	-----

The lesser resurrection	حشراصغر
-------------------------	---------

The greater resurrection	حشراکبر
--------------------------	---------

The intuitive actuality of learning	حق الیقین
-------------------------------------	-----------

Reality	حقیقت
---------	-------

Decree - Command	حکم
------------------	-----

Judgement

حیوانی (حیوانیت)

Animal state

Bewilderment	حیرت
--------------	------

(spirituality)

Vision رؤیت

Monkery - رهبانیت

Hermitage

ز

Imposter زرق

س

Hypocritic سالوس

Drunken with سرمست

Death agony سكرات موت

Non activity - سکون

Imovability

Traditions سنت

Frenzy سوز و گداز (عارفانه)

Revelation سیروسلوک

ش

Evils بشر

Heresy شرك

Consciousness شعور (آگاهی)

Ear hearing شنود گوش

City beyond space شهر لامکان

Enchantment - شیفتگی

Consternation

Popularity شهرت

Passion - Lust شهوت

Enthusiasm شور عارفانه

Intimate درونی

Quietism درویشی

دم (نفسه - نفس)

Breath - Fervour

Secular world دنیای مادی

دنیای اسفل

The lower world

The next world دنیای عقبی

ذ

Nature ذات

The pure- ذات پاک صاف

untarnished essence

Particle - Atom ذره

Lord of majesty ذوالجلال

Mind ذهن

Mentalism ذهن گرائی

Subjective - Mental ذهنی

ذهنی و عینی (عقل و معقول)

Object and subject

ر

Ultimate return رجعت غائی

God mercy رحمانیت خداوند

Most merciful رحیم

Foxiness روبه صفتی

Spirit - Soul روح

Spiritually - روحی (معنوی)

عالم نفی (لاہوت)		ص	
World of negation		Man of apert -	صاحب دل
Non existence	عدم	Man of heart	
Empyrean	عرش	Mystic - Sufis	صوفی
Accident	عرض	Pure saint	صفی
Ascendation	عروج	Pseudo mystic	صوفی نما
Divine gift	عطاء الہی	Formal -	صوری
The next world (عالم)	عقبی (عالم)	Seemingly	
Intellect - Reason	عقل		
Intuitive reason -	عقل اشراقی -		
Intellect		ط	
	عقل اکتسابی (مکسبی)	طبل خوار (مفت خوار - انگل)	
Aquisitive reason		Parasite	
Intellect		Path	طریقہ
Partial reason	عقل جزئی	ظ	
	عقل کل (عقل اول)	Formal - Facial	ظاہری
Universal intellect		Opinion	ظن (عقیدہ)
Cause	علت	ع	
Case and effect	علت و معلول		عافیت جو
The law of	علیت (قانون)	Seeker of the end	
causation			عالم جسم (ناسوت)
	علل ثانوی (اسباب)	World of Body	
Secondary causes			عالم سوز
	علم حضوری (لدنی)	The world incendiary	
Immediate knowledge		Micro cosm	عالم صغیر
Aquisitive -	علم حصولی	World of form	عالم صورت
knowledge		Macro cosm	عالم کبیر

Intrinsilally -	فی حد ذاته	علم دنیوی (مادی)
In itself		Secular knowledge
Emmanation	فیض (اصدار)	علم صوری
Exersion=Action	فعل	Formal knowLedge
	فعل گرائی زندگی	علم عاریه‌ای
Activist view of life		Borrowed knowledge
		علم مرسوم
ق		Conventional knowledge
Self-Contained	قائم بالذات	The knowledge -
Omnipotent	قادر مطلق	علم الیقین
Uncreated	قدیم (دربرا بر حادث)	of certainty
	قضایای صغری و کبری	The four -
The major and minor-		عناصر اربعه
premises		elements
		غ
Supreme saint	قطب	Servility
Syllogism	قیاس	غلام صفتی
Disputation	قیل وقال	Immaterial
	قیوم - قائم بالذات - واجب بالذات	(معنوی) غیر مادی
Self - Existent		Unanimated
		غیر ذی روح
		Self sufficient
		(مستغنی) غنی
		ف
ك		The Real agent
Lick platter	کاسه لیزی	فعال مایشاء
	کالبد انگاری خداوند	Actuality
Corporealism		فعلیت
Corporealist	کالبد انگار	Theologian -
Pluralism	کثرت گرائی	فقیه
Pluralist	کثرات گرای	Islamic jurisprudent
Whole	کل (دربرا بر جزء)	فقیه کلامی
		Scholastic theologian
		Dying to self-
		فنا
		Annihilation

Metaphorcism	مجاز	Word of god	کلام الهی
Touchstone	محک و معیار	Cynicals	کلیون
Initated	محرم	کل شئی هالک الاوجهه (ابدیت -	
Resurrection	محشر	خداوند)	
	محشر اصغر	Everything is perishing,	
Minor resurrection		Except his face	
	محشر اکبر	Noose for error	کمند گمراهی
Major resurrection		God Decreed-	کن فیکون
The true knower	محقق	be, And it is	
Mediation	مراقبه	To learn things	کهنه آموزی-
Convert	مرتد	by the rote	
Elegy	مرثیه	کون و فساد (صیوررت)	
Conventional	مرسوم	Making and unmaking	
Guide	مرشد (مراد - پیر - راهبر)		
Lower death	مرگ اصغر	ل	
Great death	مرگ اکبر	Supplication	لا به
Follower	مرید	Braggarat	لاف زدن
Named	مسمی	Non space	لامکان
Volition	مشیت (الهی)	Infinity	لایتناهی
	معتزله	Pleasure -	لذت
Mutazilitie-Secessionists		Hedonism	
Station	مقام (عرفانی)	Grace - Favour	لطف
	مقلد (دربار محقق)	Logman	لقمان حکیم
The blind knower		م	
Revelation	مکاشفه	Fortunes	مال و منال
Angles	ملائک	Debate	مباحثه
Pure intelligence	ملکوت	Almighty - Sublime	متعالی
Degenerated	منحط		

نیروی حیاتی	Elan vital (Vital force)	Illuminated -	منور
		Enlightened	
		Potion	مهردارو
و		ن	
واجب الوجود	Self existent	Immanent	نافذ مطلق
وجود	Existence	Uninitated	نامحرم
وحدت وجود	Pantheism		نامی
وحدت وجودیون	Pantheists	Endowed with growth	
وحدت و کثرت		Vegetable state	نباتی
وحدت و کثرت	Unity and Diversity	Scale of being	نردبان وجود
وصال	Union	Soul - Ego	نفس
وصال کبریائی		Evil soul	نفس اماره
وحدت و کثرت	Union with god	Animal soul	نفس حیوانی
وحدت و کثرت	Phasantary	Remourse soul	نفس لواامه
وحدت و کثرت		Soul at peace	نفس مطمئنه
وحدت و کثرت	Descendance	Rational soul	نفس ناطقه
وحدت و کثرت		Vegetable soul	نفس نباتی
وحدت و کثرت		Cosmic ego	نفس هستی
وحدت و کثرت	Prating	Image	نقش
وحدت و کثرت	Certainty	Image of the soul	نقش جان
وحدت و کثرت	Theism	Neoplatonic	نو افلاطونی
وحدت و کثرت		Reed	نی
وحدت و کثرت	Unity - Oneness	Reed bed	نیستان

عطایی منتشر کرده است:

چنگ مثنوی

با مقدمه، توضیحات و بررسی: دکتر اسداله مبشری

حکایت تازه‌یی نیست این که ایرانی‌جماعت، درهمه کارهایش شعر را دخالت می‌دهد: در مجالس سرور، در مراسم سوگ، هنگام قلمبردازی، هنگام نامه‌نگاری و غیره.

... و در میان کتاب‌های شعر خارج از شماره‌یی که برای ما مانده است، «مثنوی معنوی» کتابی است که هیچ شعر دوستی نمی‌تواند خود را بی‌نیاز از آن احساس کند.

معانی دقیق، نازک‌اندیشی‌های شاعرانه، چنان در لابلای ابیات مثنوی— به شایستگی— جایگزین شده است که هر چه پژوهندگان و ادب‌شناسان، به تحلیل آن‌ها می‌پردازند، باز درمی‌یابند که دامنه تحقیق، بسی گسترده‌تر از آن است که بتوان طی چند یا چندین کتاب، حق مطلب را ادا کرد.

و این بار، ارمغانی داریم از استاد دکتر «اسداله مبشری» و بررسی‌های دقیقی که از اشعار مثنوی به عمل آورده است؛ همراه با تفسیرها، ساده‌گویی‌ها و شکافتن مفهوم‌های پوشیده.

استاد «مبشری» با مثنوی ضیافتی تشریف داده است، و آن‌گاه این چنگ عرفانی را به صدا درآورده است، چنگی که نوایی، جدا از آنچه تا کنون شنیده‌ایم— سر داده است.

کار «مبشری» نتیجه سال‌ها زیستن در محدوده نامحدود مثنوی مولوی است، کاری که برآورنده شخصیت واقعی او است و تنی چند همتای او، که شوربختانه برخلاف استاد «مبشری» زبان در کام کشیده‌اند.

خط سوم

در باره‌ی شخصیت، سخنان، و اندیشه‌های شمس تبریزی

از : دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی

«... آن خطاط،

سه‌گونه خط نوشتی :

— یکی، او خواندی — لاغیر !

— یکی را ، هم او خواندی،

هم غیر !

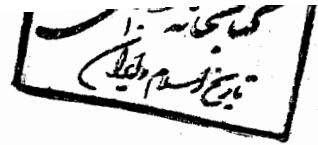
— یکی را ، نه او خواندی ، نه غیر او !

آن [خط سوم] منم ! ...»

این گفته، خود نمونه‌ای از صدها سخن گزیده‌ی شمس تبریزی در کتاب

خط سوم است. شمس، مجهول بزرگ ادبیات، و عرفان شرق است .

ادبیات ایران، بیکرانه به او مدیون است. چرا که این شمس بود که مولانا را پرورید. از عالمی خود بین، عارفی خدایین و مردم‌گرا ساخت، با شور سخنی در اوج‌ها، فراسوی مرزها، در زمانها و مکانها! شعر مولانا، در جهان ادب، در ادبیات جهان، جهانی را به شگفتی و شیفتگی، واداشته‌است. «شمس» ، سهمی خلاق در پرداخت شخصیت مولانا دارد. بی‌شناخت «شمس» مولانا را نمی‌توان شناخت. عرفان او را نمی‌توان فهمید. مثنوی و دیوان کبیر مولانا را نمی‌توان درک کرد! شخصیت شمس، کلید معمای عرفان مولوی است، سرچشمه‌ی نور، در عرفان مثنوی است، محرك اول، در سرایش پرتابش دیوان کبیر است !



شمس تبریزی، قرن‌ها، ناشناخته مانده بود. شخصیت تاریخی‌اش، در در پرده‌ی ابهام، اسطوره می‌نمود. برای نخستین بار، در عصر ما، بیاری قلم حقیقت‌جوی دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی، شمس، مستقیماً خود، با نسل معاصر، سخن می‌گوید:

«اگر چه بعد از هزار سال باشد،

این سخن، بدان کس برسد که من خواسته باشم!»

خط سوم امانت‌دارامین سخن هزارساله‌ی شمس تبریزی است. شمس

تبریزی، بت‌شکن است. وی حتی خویشتن را نیز بهنگام، نفی می‌کند! ...

و از دهها دآوری، درباره‌ی خط سوم :

— «خط سوم، کالبد شکافی عرفان ایران است ...

— جامعه‌شناسی سیاسی عصر پرفاجعه‌ی مغول است ...

— خط سوم، تک‌ستاره‌ای در ادبیات نئوکلاسیک معاصر ایران است! ...

— کتاب کتابهای عرفان‌شناسی شرق اسلامی است! ...

— خط سوم، الگوئی در نشر جدید فارسی، نمونه‌ی سامان در تحقیق،

مظهر همت، در جستجوی اصالت‌هویت فرهنگی، در زوایای تاریخ مجهول

ایران است.

— خط سوم، تنها پژوهش اصیل، در طول هشت قرن، در زندگانی

شمس تبریزی، در هر زبان شرقی و غربی است! ...

— خط سوم، يك آئینه است، آئینه‌ی زمان! ...

